داستانهاى صاحب دلان

جلد دوم

نویسنده:محمد محمدی اشتهاردی

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

بسمه تعالى

كتاب حاضر مشتمل بر داستانهايى است كه بيشتر آنها را خاندان وحى و رسالت عليهما‌السلام مى باشد، اين دفتر بعد از بررسى و اديت و اعراب گذارى وغيره ، آن را طبع و در اختيار علاقه مندان قرار مى دهد. اميد است كه مورد بهره بردارى قرار بگيرد.

دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

# وصيت اميرمؤ منان على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام :

واعرض عليه اخبار الماضين ، و ذكره بما اصاب من كان قبلك من الاولين ، و سرفى ديارهم ، فانظر فيما فعلوا و عما انتقلوا، واين حلوا و نزلوا... و كانك عن قليل قد صرت كاحدهم .

يعنى : سرگذشت پيشينيان را بر خاطرت عرضه بدار، و آنچه قبل از توبه پيشينيان رسيده ، بياد آور، و در خانه ها و آثار و نشانه هاى آنها گردش كن ، بنگر كه چه كردند و از كجا منتقل شدند و به كجا آمدند و در كجا فرود آمدند؟... گويا پس از اندك مدتى تو هم يكى از آنها خواهى بود.

نهج البلاغه نامه ٣١.

بسم الله الرحمن الرحيم مقدمه

نظر به اينكه اين كتاب در راه پاكسازى از انحراف و گناهان ، نوشته شده ، و هدف از ان ، دورى از هر گونه آلودگى و سپس بهسازى و تكامل ، و از طرفى نظر به اينكه بزرگترين موانع تكامل ، گناهان است ، و تا نفس از نواهى ، مبرا نشود، دل آدمى آينه نور الهى نگردد، در اين مقدمه در اين رابطه به يك حديثى كه با آيات قرآن آميخته است و سپس توضيحى درباره گناهان اكتفا مى كنيم :

قبل از نقل حديث لازم است كه بدانيم : گناهان بر دو گونه اند

١ - گناهان كبيره (بزرگ ) ٢ - گناهان صغيره (كوچك ).

در قرآن در آيه ٣١ سوره نساء مى خوانيم :

(إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلًا كَرِيمًا.)

اگر از گناهان كبيره اى كه از آن نهى شده ايد، اجتناب كنيد، گناهان كوچك شما را مى پوشانيم و در جايگاه خوبى شما وارد مى سازيم

يعنى پرهيز از گناهان بزرگ ، يك نوع حالت تقوى در انسان پديد مى آورد كه آثار گناهان كوچك را از وجود او مى شويد، و ضمنا اين خود اثر سازنده اى براى ترك گناهان كوچك نيز دارد.

و در سوره نجم بجاى سيئه تعبير به لمم شده آنجا كه در آيه ٣٢ اين سوره مى خوانيم :

(الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ . هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ ... ) نيكوكاران ، كسانى هستند كه از گناهان بزرگ و زشتيها پرهيز مى كنند، جز گناهان كوچك و كم اهميت ، بى گمان آمرزش پروردگار تو وسيع است ، او آگاهتر به شما است وقتى كه شمارا از زمين آفريد....

اينك با توجه به دو آيه فوق به حديث ذيل توجه كنيد:

حضرت عبدالعظيم عليه‌السلام از امام جواد عليه‌السلام و او از حضرت رضا عليه‌السلام و او از امام موسى بن جعفر عليه‌السلام نقل مى كند كه : عمرو بن عبيد بصرى (يكى از دانشمندان معروف بصره ) به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد، و پس از سلام و احوال پرسى ، در كنار آن حضرت نشست ، و اين آيه (٣٢ سوره نجم ) را خواند(الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ) نيكوكاران كسانى هستند كه از گناهان بزرگ دورى مى كنند و همين جا توقف كرد و ديگر دنبال آيه را نخواند.

امام صادق عليه‌السلام به او فرمود: چرا توقف كردى ؟ او عرض كرد: دوست دارم گناهان كبيره (بزرگ ) را در كتاب خدا (قرآن ) بدانم .

امام صادق عليه‌السلام نوزده گناه كبيره به ترتيب ذيل براى او شمرد.

١ - شرك به خدا

فرمود: اى عمرو! بزرگترين گناهان كبيره ، شريك قرار دادن براى خدا است ، چنانكه خداوند (در سوره نساء آيه ٤٨) مى فرمايد: (إِنَّ اللَّـهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّـهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا )خداوند هرگز شرك را نمى بخشد، و پايين تر از آن ، هر كس را بخواهد (و شايستگى داشته باشد) مى بخشد، و آن كس كه براى خدا شريكى قائل گردد، گناه بزرگى مرتكب شده است .

و نيز (در سوره مائده آيه ٧٢) مى فرمايد:( بِاللَّـهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّـهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ )بى گمان كسى كه شريك براى خدا قرار دهد، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند.

٢ - نااميدى از رحمت خدا

چنانكه خداوند (در سوره يوسف آيه ٨٧) مى فرمايد(وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّـهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ): و از رحمت خدا مايوس نشويد، كه از رحمت خدا جز قوم كافر مايوس نمى شود.

٣ - امن از مكر خدا

چنانكه خداوند (در سوره اعراف آيه ٩٩) مى فرمايد: (فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّـهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ )و از مكر (و كيفر پنهانى ) خدا جز زيانكاران ، ايمن نخواهند بود

٤ - عقوق (و ناراضى بودن ) پدر و مادر

چرا كه خداوند ناراضى كننده پدر و مادر را جبار شقى ناميده و (در سوره مريم آيه ٣٣) از زبان حضرت عيسى عليه‌السلام مى فرمايد او گفت :( وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا )و مرا خداوند، نسبت به مادرم نيكوكار قرار داد و جبار (خودكام ) وشقى (بدبخت ) قرار نداد

٥ - قتل نفس بدون حق

چنانكه خداوند (در سوره نساء آيه ٩٣)مى فرمايد( وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا) كسى كه مؤ منى را از روى عمد بكشد، كيفر او خلود و ماندن هميشگى در دوزخ است .

٦ - نسبت ناروا دادن به زنان پاكدامن

چنانكه خداوند (در سوره نور آيه ٢٣) مى فرمايد:( إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)

بى گمان آنان كه نسبت زنا، به زنان شوهر دار و غافل (دور از ناپاكى دامن )و مؤ من مى دهند، در دنيا و آخرت لعنت شوند، و آنان را عذابى بزرگ باشد.

٧ - خوردن مال يتيم

چنانكه خداوند (در سوره نساء آيه ١٠) مى فرمايد: (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا): كسانى كه اموال يتيمان را از روى ظلم و ستم مى خورند، تنها آتش مى خورند و بزودى در آتش سوزانى مى سوزند.

٨ - فرار از جنگ با دشمن

چنانكه خداوند در (سوره انفال آيه ١٦) مى فرمايد:( وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّـهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ) و هركس در آن هنگام (نبرد با كافران ) به آن ها پشت كند - مگر در صورتى كه هدفش كناره گيرى از ميدان براى حمله مجدد و يا پيوستن بگروهى (از مجاهدان ) بوده باشد - (چنين كسى ) گرفتار غضب پروردگار خواهد شد.

٩- رباخوارى

چنانكه خداوند (در سوره بقره آيه ٢٧٥) مى فرمايد:( الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ): آنان كه ربا مى خورند، برنخيزند مگر اينكه شيطان آنان را با دست زدن ديوانه كرده باشد و نيز (در سوره بقره آيه ٢٧٩) مى فرمايد:( فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّـهِ وَرَسُولِهِ): و اگر (ربا خوارى را ترك ) نكرديد پس ‍ بدانيد كه در حال جنگ با خدا و پيامبرش هستيد.

١٠ - زنا

چنانكه خداوند در (سوره فرقان آيه ٦٨) مى فرمايد:( وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا) بندگان خدا كسانى هستند كه زنا نكنند و هركس ‍ چنين كند كيفر بيند.

١١ - سحر و جادو

چنانكه خداوند (در سوره بقره آيه ١٠٢) مى فرمايد: (وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ) : مسلما مى دانستند، هر كسى خريدار اين گونه متاع سحر باشد بهره اى در آخرت نخواهد داشت .

١٢ - سوگند دروغ عمدى

چنانكه خداوند (در سوره آل عمران آيه ٧٧) مى فرمايد( إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّـهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَـٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّـهُ وَلَا يَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ)

كسانى كه پيمان الهى و سوگندهاى خود را (بنام مقدس او) با بهاى كمى معامله مى كنند، بهره اى در آخرت نخواهند داشت و خداوند با آنها سخن نمى گويد، و به آنان در قيامت نمى نگرد، و آنها را (از گناه ) پاك نمى كند و عذاب دردناكى براى آنها است .

١٣ - غلول و خيانت

چنانكه خداوند (در سوره آل عمران آيه ١٦١) مى فرمايد: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَغُلَّ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ)

هر كس خيانت كند در روز رستاخيز آنچه را در آن خيانت كرده ، با خود (به صحنه محشر) مى آورد، سپس به هر كس آنچه تحصيل كرده داده مى شود، و به آنها ستم نخواهد شد.

١٤ - منع و ندادن زكات واجب

چنانكه خداوند (در سوره توبه آيه ٣٥) مى فرمايد( يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ.....) در آن روز قيامت آنها (زكات ندادگان ) را در آتش جهنم گرم و سوزان وارد كرده و با آن صورتها و پهلوها و پشتهايشان داغ مى كنند..

١٥ - گواهى ناحق و كتمان شهادت

چنانكه خداوند (در سوره بقره آيه ٢٨٣) مى فرمايد:

(وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَن يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ.وَاللَّـهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ) و گواهى (به حق ) را كتمان نكنيد و هر كس آن را كتمان كند، قلبش گناهكار است و خداوند به آن چه انجام مى دهيد دانا است .

١٦ - شرابخوارى

چنانكه خداوند (در سوره مائده آيه ٩٠) شرابخوارى را در رديف بت پرستى قرار داده است و مى فرمايد:( إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.)

بى گمان شراب و قمار و بتها و ازلام (كه يكنوع بخت آزمايى بوده ) پليدند و از عمل شيطانند، از آنها دورى كنيد تا رستگار شويد.

١٧ - ترك عمدى نماز

چنانكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من ترك الصلوة متعمدا فقد برى من ذمة الله و ذمة رسوله .

كسى كه عمدا نماز را ترك كند، از تعهد و بيت با خدا و رسولش ، بيرون رفته است .

١٨ و ١٩ - پيمان شكنى و قطع رحم

چنانكه خداوند (در سوره مؤ من آيه ٥٢) مى فرمايد:

(يَوْمَ لَا يَنفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ.وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ) در روز قيامت روزى است كه ، عذر خواهى ستمكاران سود ندهد و آنانرا لعنت باشد و براى آن ها است سراى بد آخرت (با توجه به اين كه ظالمان در آيه مذكور شامل پيمانشكنان و قطع كنندگان رحم خواهد شد چرا كه كلمه ظلم عموميت دارد، و امام در اين حديث ، اين آيه را در مورد پيمان شكنى و قطع رحم كه دو مصداق ظلم است بيان نموده ).

عمرو بن عبيد پس از شنيدن اين مطالب در حالى كه سخت تحت تاثير قرار گرفته بود و بلند و بلند گريه مى كرد، از حضور امام صادق عليه‌السلام بيرون آمد و مى گفت : هلك من قال برايه و نازعكم فى الفضل و العلم به هلاكت رسيد آنكس كه از راى خود پيروى كرد و با شما (امامان ) در فضائل و علم ، ستيز و دشمنى نمود (٢٦٨)

يك بررسى كوتاه درباره گناهان كوچك

ضمنا بايد توجه داشت : گرچه گناه هر چند كوچك باشد، چون نافرمانى خدا است بزرگ است ، ولى بر اساس آيات و روايات ، گناهان ، دو گونه اند ١ - كبيره (بزرگ ) ٢ - صغيره (كوچك ) چنانكه آيه ٣١ سوره نساء و آيه ٣٢ سوره نجم كه قبلا به ذكر هر دو آيه پرداختيم ) بر اين دو مطلب دلالت دارند.

و در آيه ٤٩ سوره كهف مى خوانيم : مردم گنهكار در روز قيامت هنگام ديدن نامه عمل خود گويند:

(يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَـٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا).

اى واى بر ما! اين چه كتابى است كه هيچ عمل كوچك و بزرگى نيست مگر اين كه آنرا شماره كرده است .

اين آيه بطور آشكار، گناهان را بر دو قسم كبيره و صغيره تقسيم نموده است ، و طبق روايات اهلبيت عليهما‌السلام معيار، در شناخت گناهان بزرگ از كوچك اين است كه هر گناهى كه خداوند براى آن ، هشدار عذاب داده و يا تاكيد شديد بر نهى آن نموده ، و يا دليلى بر كبيره بودن آن روايات به ما رسيده است ، گناه كبيره است و گرنه گناه صغيره مى باشد (٢٦٩)

اكنون مى گوييم گناهان بزرگ ، ضربات سخت بر پيكره اخلاق انسان وارد مى سازد، همچون مار و عقربى كه پيكر انسان را بگزند، آنها نيز به پيكر اخلاق انسان گزند وارد مى كنند، ولى ضربه هاى گناهان كوچك بر اخلاق انسان كمتر است ، اما بالاخره ضربه خود را وارد خواهد كرد.

حال اگر همين گناهان كوچك ، تكرار شد بى آنكه پس از آن توبه باشد به گناه بزرگ تبديل مى گردد (٢٧٠) چنانكه : امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: لا صغيرة مع الاصرار: با تكرار گناه ، ديگر، صغيره نيست يعنى تكرار موجب بزرگ شدن گناه خواهد شد (٢٧١) در وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به يكى از اصحاب به نام ابن مسعود آمده : لا تحقرن ذنبا و لا تصغرنه هرگز هيچ گناهى را حقير و كوچك مشمار (٢٧٢)

و در آن داستان معروف ، آمده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه اصحاب در سفر، به بيابانى رسيدند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: هيزم جمع كنيد (براى پختن غذا) يكى از اصحاب گفت : در اين بيابان خشك ، هيزمى نيست ، حضرت فرمود: هركدام آنچه مقدورتان است ، جمع كنيد، اصحاب و خود آنحضرت ، به جستجوى هيزم پرداختند و سر انجام هيزم زيادى جمع شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: گناهان اين چنين ، جمع مى شوند سپس فرمود: ايا كم و المحقرات من الذنوب فان لكل شى ء طالبا الا وان طالبها يكتب ما قدموا و آثارهم وكل شى ء احصيناه فى امام مبين .

: بپرهيزيد از گناهان كوچك ، زيرا هر چيزى خواهان دارد، ولى خواهان اين گناهان ، آنچه را از آنها به پيش فرستاده شود، مى نويسد (چنانكه در سوره يس آيه ١٢ آمده )( كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ): و هر چيز را به شماره در آورديم در (كتاب ) مقتداى آشكار. (٢٧٣)

بايد توجه داشت كه امور ديگرى نيز موجب تبديل گناه كوچك به بزرگ مى شود مانند: ١ - كوچك شمردن گناه ٢ - انجام دادن گناه از روى طغيان ٣ - مغرور به گناه بودن به گونه اى كه عدم مجازات سريع الهى را دليل بر رضايت خدا از خويش بدانيم ٤ - خوشحال شدن به گناه ٥ - گناه كوچك از مردان بزرگ مانند علماى بزرگ كه در موقعيتى هستند كه گناه كوچك آنها، موجب آثار شوم نسبت به مردم مى باشد و...

در اينجا اين مطلب را با فرازى از وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوذر غفارى پايان مى بريم : ابوذر گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: شخص با ايمان نسبت به گناه آنچنان ترسان است گوئى زير سنگ بزرگى است و هر لحظه احتمال سقوط آن بر سرش مى رود، و شخص كافر نسبت به گناه آنچنان بى تفاوت است كه گويى پشه اى كنار بينى او رد مى شود (٢٧٤)

اين سخن و مثال ، معيار انسان با ايمان كافر را بدست مى دهد.

نتيجه اينكه : پايه نخستين اخلاق انسانى ، تهذيب نفس و پاكسازى وجود، از آلودگيهاى گناه است ، خواه گناه بزرگ باشد يا كوچك ، و تكرار گناه كوچك ، قلب را سياه و تيره مى كند، و اگر از حد بگذرد، آنار مسخ كرده و چون حيوان درنده بلكه پست تر از آن در مى آورد (چنانكه اين مطلب در آيه ١٧٩ سوره اعراف آمده است ) .

و به گفته علماى اخلاق ، نخست بايد تخليه (خالى كردن درون گناه ) باشد، سپس تخليه (آراستن نفس به كارهاى نيك ) و پس از آن تحليه (تجلى و شكوفايى روح انسانى )، و با پيمودن اين سه مرحله ، انسان در راه صاف تكامل قرار مى گيرد.

اين كتاب جلد دوم داستان صاحبدلان است ، گر چه بعضى از داستانهاى آن از صاحبدلان نيست ، ولى نتيجه آن درسهايى مى آموزد كه در مسير صاحبدلى است ، اميد آنكه در پرتو اين مواعظ و اندرزها، دل پاك و آراسته و شكوفا و پويا پيدا كنيم .

قم - محمد محمدى اشتهاردى

زمستان ١٣٦٤ شمسى .

# ١ - يار قهرمان و مخلص

سهل خراسانى به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و از روى اعتراض ‍ گفت : با حق خلافت و رهبرى با شماست چرا نشسته اى و قيام نمى كنى ؟

با توجه به اينكه صد هزار شيعه شمشيرزن دارى ؟.

امام صادق عليه‌السلام براى امتحان او، دستور داد تنورى را پر از آتش ‍ كنند آن گاه به او فرمود: داخل تنور برو و در آن بنشين .

مرد خراسانى عرض كرد: اى آقاى من مرا به آتش ، عذاب نكن ، از من بگذر خداوند از تو بگذرد.

در اين هنگام هارون مكى آن مؤ من وارسته و راستين وارد شد در حاليكه كه كفشهايش در دستش بود، امام عليه‌السلام به او فرمود: كفشهايت را كنار بگذار و در تنور آتش بنشين ، او كفشهايش را كنار گذاشت و در آتش ‍ تنور نشست .

امام با آن خراسانى درباره اوضاع خراسان ، صحبت مى كرد و سخنانى فرمود كه گويى خود در خراسان از نزديك ، اوضاع را بررسى كرده است ، سپس به او فرمود: برخيز و به تنور آتش بنگر. سهل خراسانى برخاست و به تنور نگاه كرد و ديد هارون مكى در ميان آتش نشسته است !

فرمود: چند نفر در خراسان مثل اين مرد (هارون مكى ) داريد؟ او عرض ‍ كرد: سوگند به خدا حتى يك نفر مرد نداريم امام فرمود: انا لانخرج فى زمان لا تجد فيه خمسة معاضدين لنا نحن اعلم بالوقت ما قيام به شمشير نمى كنيم در زمانى كه در آن پنج يار باوفا و مخلص براى خود نيابيم ، ما به وقت قيام ، آگاه هستيم ! (٢٧٥)

# ٢ - سخن قيصر روم درباره پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

وقتى كه آوازه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در همه جا پخش شد به گوش هرقل (بروزن درخت ) قيصر و پادشاه روم رسيد، مردى از طايفه غسان را مخفيانه براى جستجو و بررسى نزديك از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه فرستاد، و به او گفت : در مورد سه موضوع بخصوص توجه كن : ١ - ببين او بر وى چه چيز نشسته است ٢ - در طرف راست او چه كسى نشسته است ٣ - اگر توانستى مهر نبوت را در او بنگر.

مرد غسانى به مدينه آمده و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و ديد روى زمين نشسته ، و در طرف راست او على بن ابيطالب عليه‌السلام نشسته است ، و در مورد سومين علامت فراموش كرد تحقيق كند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: بيا جلو و بنگر به آن چيزى كه صاحب تو، تو را به آن دستور داده است ، او جلو و به مهر نبوت نگاه كرد، آنگاه به روم برگشت و جريان را به هرقل خبر داد، هرقل گفت : اين پيامبر (همانست ) كه حضرت عيسى عليه‌السلام بشارت به آمدن او داده است ، و او سوار بر شتر مى شود، از او پيروى كنيد و آنچه مى گويد تصديق نماييد (٢٧٦)

# ٣ - كاردان صاحب دلان

چهار نفر از چهار منطقه مختلف (فارس ، ترك ، عرب ، روم ) در سفر، همراه هم شدند، توشه راهشان تمام شد و در فشار و خطر قرار گرفتند، رهگذرى به آنها رسيد، و از حال آنها آگاه شد، پولى به آنها داد، تا با آن توشه سفر خود را تهيه كنند تا به مقصد برسند.

هر چهار نفر ميل داشتند كه با آن پول ، انگور بخرند، ولى چون زبان همديگر را نمى فهميدند كارشان به نزاع و سر و صدا افتاد، زيرا فارس مى گفت : بايد با اين پول انگور خريد، ترك مى گفت بايد اوزم خريد، رومى مى گفت بايد استافيل خريد، عرب مى گفت بايد عنب خريد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در تنازع مشب بر هم مى زدند |  | كه ز سر نامها غافل بدند |
| مشت بر هم مى زدند از ابلهى |  | پر بدند از جهل ، وازدانش تهى |

.

صاحبدلى كه زبان همه آنها را مى دانست ، نزديك آمده و با هر يك به زبان خودش صحبت كرد و گفت : كه من با اين پول انگور مى خرم ، پول را به من بدهيد.

همه راضى شدند، پول را به او دادند، او رفت و انگور خريد و آورد و جلو آنها گذارد، و در نتيجه همه به شيرينى انگور رسيدند، و تلخى نزاعشان نيز تبديل به شيرينى دوستى گرديد (٢٧٧)

به اين ترتيب به نقش يك عالم كاردان پى مى بريم ، كه چگونه با پنجه علم مى تواند گره ها را بگشايد و نابسامانيها را سامان بخشد، در صورتى كه صاحبدلان (متدين ) باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكس كه بداند و بداند كه بداند |  | اسب طرب خويش به گردون بجهاند |
| آنكس كه نداند و بداند كه نداند |  | او خويشتن از سنگ جهالت برهاند |
| آنكس كه نداند و نداند كه نداند |  | در جهل مركب ابدالدهر بماند |
| آنكس كه بداند و نداند كه بداند |  | بيدار كنش زود كه تا خفته نماند |

# ٤ - اتحاد و برادرى بين مسلمانان

معاوية بن وهب گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : ما با مسلمانان در رفت و آمديم ، ولى آنها شيعه نيستند، با آن ها چگونه رفتار كنيم ؟

امام در پاسخ فرمود:

به امامان خود بنگريد و همانند آنها با آن رفتار نماييد، سوگند به خدا، امامان شما از بيماران آنها عيادت مى كنند و جنازه آنها را تشييع مى نمايند، نزد قاضى بر حق آنها (له يا عليه ) گواهى مى دهند و به امانت آنها خيانت نمى نمايند (٢٧٨)

# ٥ - آنهم كار حرام بنام نهى از منكر

نقل مى كنند: در زمان زعامت مرجع تقليد آيت الله آقا نجفى (كه در زمان حكومت ناصرالدين شاه ، در اصفهان مى زيست ) يك روز عده اى روحانى نما در حالى كه نفس مى زدند و يك دايره شكسته و يك تنبك شكسته در دست داشتند به منزل آيت الله آقا نجفى آمدند، ايشان پرسيد: چه خبر است ؟ از كجا مى آييد؟ اينها چيست كه در دست داريد؟

در پاسخ گفتند: در مدرسه بوديم كه به ما اطلاع دادند در چندين خانه آن مدرسه ، مجلس عروسى است و در آنجا دايره و تنبك مى زدند، از پشت بام مدرسه ، روى بامها رفتيم تا به آن خانه رسيديم ، داخل آن خانه شديم و مردم را زديم و دايره و دمبك آنها را شكستيم .

يكى از آنها جلو آمد و گفت : من خودم رفتم جلو، سيلى محكمى به گوش ‍ عروس زدم .

مرحوم آيت الله آقا نجفى فرمود: عجبا به راستى نهى از منكر همين است كه شما كرديد؟!، شما چندين منكر (و كار بد) را بنام نهى از منكر مرتكب شديد: ١ - مجلس عروسى بوده (كه شادى محدود اشكال ندارد) ٢ - شما حق تجسس نداشتيد ٣ - شما حق نداشتيد كه از پشت بامهاى مردم عبور نماييد ٤ - چه كسى به شما اجازه زد و خورد داده است ؟.... بنابراين كار شما نه تنها واجب و مستحب نبوده بلكه چند كار حرام انجام داده ايد! (٢٧٩)

# ٦ - معنى رحمت بودن (اختلاف امت !)

عبدالمومن انصارى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم ، قومى روايت مى كنند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اختلاف امتى رحمه اختلاف امت من ، رحمت است (آيا اين روايت درست است ؟)

امام صادق عليه‌السلام در پاسخ فرمود: راست مى گويند.

عرض كردم : اگر اختلاف امت ، رحمت باشد، پس اتفاق و اجتماع آنها عذاب است ؟!

فرمود: آن گونه كه تو و آنها تصور مى كنيد نيست ، بلكه منظور از سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همان سخن خداوند در قرآن (سوره توبه آيه ١٢٢) مى باشد كه مى فرمايد:

(وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) چرا از هر گروهى ، طايفه اى از آنان كوچ نمى كند، تا در دين (و معارف اسلامى ) آگاهى پيدا كنند و به هنگام بازگشت به سوى قوم خود، آنها را انذار نمايند (تا از مخالفت پروردگار) بترسند، و خوددارى كنند.

خداوند به مسلمانان فرمان داده كه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كوچ كنند و معارف اسلام را از آن حضرت بياموزند و سپس به سوى قوم خود بازگردند، و آن معارف را به آنها ياد دهند، منظور اختلاف رفت و آمد مسلمانان از بلاد خود نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نواب آن حضرت براى ياد گرفتن دين است ، نه اختلاف در دين .

سپس دوباره با تاكيد فرمود: جز اين نيست كه دين ، يكى است (٢٨٠)

# ٧ - جنگ با مسلمانان منحرف

يحيى بن اكثم مدتى قاضى بود و بعد بخاطر انحراف جنسى ، معزول شد، و مامون عباسى (هفتمين خليفه عباسى ) او را نديم و مشاور نزديك خود كرد، وى در پستهاى مهمى بود تا در عصر خلافت متوكل در سال ٢٤٢ در ربذه (نزديك مدينه ) از دنيا رفت (٢٨١)

موسى بن محمد بن رضا عليه‌السلام برادر امام هادى عليه‌السلام معروف به موسى مبرقع (كه مرقد شريفش در قم ) است ، گويد: يحيى بن اكثم ار در دارالعامه (كه شايد بيرونى خليفه باشد) ملاقات كردم ، سوالاتى از من كرد، كه من جواب آنها را از برادرم امام دهم حضرت هادى عليه‌السلام بپرسم ، (اين سوالات ١٣ سوال است ) يكى از سوالات (سوال دوازدهم ) اين بود:

چرا على عليه‌السلام در جنگ صفين (كه با سپاه معاويه بود) همه لشكريان دشمن را مى كشت ، خواه مهاجم باشد يا فرارى ، يا زخمى ، ولى در جنگ جمل با فرارى و مجروح كارى نداشت و اعلام داشت كه هر كه به خانه اش برود يا سلاحش را بيفكند، ايمن است ، اين تفاوت روشن در اين دو جنگ چه علت داشت ؟

امام هادى عليه‌السلام در پاسخ فرمود: راز اين اختلاف اين است كه : سپاه جمل ، فرمانده و رهبرشان (طلحه و زبير) كشته شده بودند و ديگر (پايگاه ) و جمعيتى نداشتند كه به آن باز گردند (و آشوب را از سر بگيرند) و همه به خانه هايشان مى رفتند و راضى بودند كه كسى به آنها كارى نداشته باشد و قهرا به فكر جمع آورى لشكر و ترميم پايگاه نبودند.

اما در جنگ صفين ، فراريان يا مجروحين آنها، به پايگاه مجهز بر مى گشتند و رهبر و فرماندهى (يعنى معاويه ) داشتند، كه اسلحه برايشان فراهم مى كرد و جوايز به آنها مى داد، بيماران را عيادت و مجروحين آنها را مداوا مى نمود و آنها را بار ديگر آماده براى حمله به سپاه على عليه‌السلام مى كرد و على عليه‌السلام وظيفه رادر جهاد با گويندگان لا اله الا الله خوب مى دانست ، حق را بر ايشان شرح مى داد، و هر كه نمى پذيرفت شمشير به رويش ‍ مى كشيد جز آنكه توبه كند (٢٨٢) بنابراين بين اين دو جنگ ، تفاوت بسيار است .

به اين ترتيب امام هادى عليه‌السلام به اين سوال - كه اكنون نيز گاهى از حلقوم بعضى بيرون مى آيد كه مگر مى شود با مسلمانان جنگيد - پاسخ مستدل داد.

# ٨ - حسرت سلمان هنگام مرگ

حضرت سلمان هنگام مرگ ، حسرت مى كشيد و اظهار ناراحتى مى كرد، از او سوال شد: براى چه حسرت مى برى و تاسف مى خورى ؟

سلمان گفت : حسرت و اندوهم به خاطر از دست دادن دنيا نيست ، بلكه از اين جهت است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما پيمان بست كه در دنيا به اندازه يك مسافر، زاد و توشه برداريم ، ترس آن دارم كه بيش از آن از دنيا برداشته باشم سپس اشاره به اطراف خود كرد، و در اطرافش در آن خانه خشت و گلى او چيزى جز يك شمشير و يك نيام (غلاف شمشير) و يك متكا يا فرش ساده بيشتر نبود (٢٨٣)

# ٩ - سخن هارون هنگام مرگ

هارون رشيد پنجمين خليفه عباسى و قاتل امام كاظم عليه‌السلام بود كه به سال ١٩٣ ه .ق شب شنبه سوم جمادى الاخرى در طوس از دنيا رفت ، مورخين مى نويسند: وقتى كه او در بستر مرگ قرار گرفت ، و لحظه به لحظه بر شدت بيماريش مى افزود، يك پزشك حاذق از اهالى طوس كه به زبان فارسى سخن مى گفت به بالين او آوردند، او آب بدن هارون را گرفت و آزمايش كرد و سپس گفت : كه هارون وصيتهاى خود را بكند.

هارون كه از زندگى مايوس شده بود، و از طرفى مرگ او شايع شده بود، سوار بر الاغى شد و در حاليكه پاهايش در اختيار او نبود، تا به محل دفنش ‍ رسيد، و چند كفن خواست و از ميان آنها، آنچه بهتر بود برگزيد و سپس ‍ دستور داد قبرش را كندند، و به قبرش نگاه كرد و اين دو آيه را خواند: (َا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ ﴿[٢٨](http://tanzil.ir/#69:28)﴾ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ) ملك و مال من ، مرا بى نياز نكرد و فرمانروايى من تباه گشت (سوره حاقه آيه ٢٨ و ٢٩) و در همان روز از دنيا رفت (٢٨٤)

اين بود سرانجام دنياى كسى كه امپراطور جهان اسلام بود، و شمشيرش (به اصطلاح حضرت به عرش مى رسيد، و از طاغوتهاى برجسته روزگار بشمار مى آمد.

# ١٠ - نامه كوتاه و پر معنى از يك بانو

روزى هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى ) براى رد كردن حقوق افراد به صاحبانش و رد مظالم عباد، بر مسند نشست ، و اعلام شد همه افراد براى دادخواهى نزد هارون آيند.

در آن روز بانويى نزد هارون آمد و نامه اى را به هارون داد، هارون نامه را گشود و ديد در آن نوشته است .

اتم الله امرك ، بما اتاك وزادك رفعة فلقد عدلت فقسطت

خداوند امور تو را كامل كرد، و ترا به آنچه عنايت فرمود خوشحال نمود، و بر مقامت افزود، و عدالت و سپس قسط نمودى

ظاهر اين عبارت ، تعريف ستودن هارون بود، ولى وقتى كه هارون اين عبارت كوتاه را خواند، دريافت كه آن بانوى اديب ، او را سرزنش و موعظه مى نمايد، از اين رو به حاضران گفت : آيا مى دانيد منظور اين بانو از اين نامه چيست ؟

گفتند: منظور او چيست ؟

هارون گفت : امام اينكه اين بانو نوشته اتم الله امرك خدا امر تو را تمام و كمال كند منظورش قول شاعر است كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا تم امرا دنى نقصه |  | توقع زوالا اذا قيل تم |

يعنى : هنگامى كه امور كامل شد، نقص آن نزديك شود و در اين صورت وقتى گفته شد تمام گرديد، در انتظار نابودى آن باش .

اما اينكه نوشته است و فرحك بما اتاك : و تو را به آنچه خداوند داده خوشحال نمود از (آيه ٤٤ سوره انعام ) قرآن گرفته كه خداوند مى فرمايد: (حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ) تا آنكه چون (ستمگران بر اثر وفور نعمتهاى اليه ) شاد و غافل شدند، ناگهان آنها را گرفتيم (و مرگ بسراغشان آمد) و اميدشان قطع گرديد.

اما اينكه اين بانو نوشته وزادك رفعة : خدا بر مقام تو بيفزود از قول شاعر، گرفته كه گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما طار طير و ارتفع |  | لا كما طار وقع |

هيچ پرنده اى در پروازش ، اوج نگرفت مگر اينكه همانگونه كه به بالا رفت ، و به پايين آمد (فوراه چون بلند شود سرنگون شود)

و اما اينكه نوشته : لقد عدلت فقسطت عدالت و قسط ورزيدى

اين جمله را از آيه (١٥ سوره جن ) گرفته كه خداوند مى فرمايد: (َأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا) و اما آنانكه عدول از حق مى كنند، هيزم دوزخ باشند.

حاضران از درك هارون ، تعجب كردند، سپس هارون ناگزير آن بانو را خواست ، و از حال و نياز او پرسيد، و مشكل زندگى او را برطرف ساخت ، (٢٨٥)

# ١١ - خط بطلان بر عربيت

سال هشتم هجرت بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه ده هزار نفر از سپاهيانش در ماه مبارك رمضان براى فتح و آزاد سازى مكه از حكومت بت پرستان ، به سوى مكه حركت نمودند (و بعد هزار نفر نيز به اسلام گرويده و يازده هزار نفر شدند) و مكه را براحتى فتح نمودند.

گفتنيها در اينجا بسيار است ، تنها به يك فراز زير توجه نماييد:

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس از فتح مكه ، كنار كعبه ، بالاى منبر رفت و پس ‍ از حمد و شكر الهى و گفتارى پيرامون پيكار و تزكيه نفس و... فرمود:

اين مردم ! خداوند متعال ، نخوت و تكبر و افتخار به پدران را (با آمدن اسلام )، از بين برد، آگاه باشيد، همه شما از آدم عليه‌السلام و آدم عليه‌السلام از خاك آفريده شد و بهترين بندگان خدا در پيشگاهش ، پرهيزكارترين آن ها است ، اى مردم ! ان العربية ليست باب والد، ولكنها لسان ناطق فمن قصربه عمله لم يبلغه رضوان الله حسبه

عربيت به پدر و نياكان و فاميل نيست ، ولى يك زبان گويا است ، بنابراين كسى كه كردار نيكش كم و كوتاه باشد، حسب و نسب او،، وى را به رضوان و خشنودى خدا نمى رساند.

سپس فرمود:

الا ان كل دم كان فى الجاهلية اواحنة فهو تحت قدمى هاذين آگاه باشيد كه هر خونى كه در دوران جاهليت در ميان شما ريخته شد، و يا هر كينه ورزى ، همه آنها زير اين دو پايم مى باشد (٢٨٦)

(يعنى اسلام كه آمد، آنچه كه از حدود و قصاص و.. به حساب مى آيد از آغاز اسلام به بعد است ، نه قبل از آن ) (٢٨٧)

به اين ترتيب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يك سخنرانى باشكوه پيروزى ، كنار كعبه تكه نقطه عطف بزرگى در تاريخ زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است ، حس ناسيوناليستى و ملى گرائى را محكوم كرد، و معيار ارزشها را، پرهيزكارى دانست نه نالسيوناليسمن عربى و...

# ١٢ - احترام امام خمينى به شعائر حسينى

آقاى حاج سيد محمد كوثرى (ذاكر معروف قم ) از سالها قبل از سال ١٣٤٢ شمسى روضه خوان مخصوص امام خمينى بود. او نقل مى كند: پس از شهادت مرحوم آيت الله حاج آقا مصطفى فرزند ارشد امام ، به نجف رفتم ، رفقا گفتند: خوب به موقع آمدى ، امام را درياب ، كه هر چه ما كرده ايم تا در مصيبت شهادت حاج آقا مصطفى گريه كند، از عهده بر نيامده ايم مگر تو كارى كنى .

من به حضور امام خمينى رفتم و عرض كردم اجازه مى دهيد ذكر مصيبتى كنم ؟ امام اجازه دادند، هر چه نام مرحوم حاج آقا مصطفى را بردم تا با آهنگ حزين ، امام را منقلب كنم كه در عزاى پسرش اشك بريزد، امام تغيير حال پيدا نكرد و همچنان ساكت و آرام بودند، ولى همين كه نام حضرت على اكبر عليه‌السلام را بردم ، هنگامه شد، امام چندان گريست كه قابل وصف نيست . (٢٨٨)

اين است علاقه و شيفتگى امام به اهل بيت عصمت و طهارت عليهما‌السلام و احترام به شعائر حسينى ! كه ما بايد به پيروى از اين زعيم بزرگ ، در احترام هر چه بيشتر شعائر حسينى بكوشيم .

# ١٣ - شاگرد برجسته

گويند: يكى از دانشمندان در ميان شاگردان گوناگون خود، به يكى از آنان با اينكه نوجوان بود، احترام بسيار مى كرد، اين موضوع باعث شد كه بعضى از شاگردان اعتراض كردند، كه در ميان شاگردان ، افراد بزرگ سال هستند، چرا به آنها آن گونه احترام نمى كند.

استاد در جواب اعتراض شاگردان ، براى اين كه بطور عينى و منطقى جواب بدهد، به آنها گفت : به هر كدام از شما مرغى مى دهم ببريد در محلى كه هيچكس شما را نبيند ذبح كنيد و نزد من بياوريد.

شاگردان پذيرفتند روز موعود، هر يك مرغى از استاد گرفت و رفت در مكان خلوتى ذبح كرد، همه ، مرغهاى ذبح شده خود را نزد استاد آوردند، جز آن نوجوان كه مرغ را زنده نزد استاد آورد، استاد به او گفت : چرا مرغ را ذبح نكردى ؟!

او در پاسخ گفت : شما فرموديد، مرغ را در مكانى ذبح كنم كه كسى مرا نبيند، من چنين مكانى نيافتم ، زيرا هر كجا كه رفتم ، خدا را ناظر ديدم .

استاد گفت : آفرين بر تو، آنگاه رو به شاگردان كرد و گفت : لهذا رفعته عليكم و مزيته فيكم : به همين خاطر او را بر شما برترى مى دادم و امتياز او بر شما براساس هوشيارى و درك سرشار او بود (٢٨٩)

# ١٤ - نتيجه آزادگى و صبر

ابوبصيرگويد: در حضور امام صادق عليه‌السلام بودم ، شنيدم فرمود:

انسان آزاده درهمه حال آزاده است ، اگر مصيبتى بر او وارد شد، بر آن صبر و استقامت مى كند، ناگواريهاى شكننده ، او را نمى شكند، هر چند اسير و مغلوب گردد، و آسايشش به دشوارى مبدل شود، چنانكه يوسف صديق و امين عليه‌السلام چنين بود، حريت و آزادگى او موجب شد كه اسارت و بردگى و مغلوب شدن ، به او آسيب نرساند، تاريكى و وحشت زندان و... او را از پاى در نياورد (با كمال شهامت در برابر حوادث ، ايستادگى كرد) و در نتيجه خداوند نعمتش را بر او كامل نمود، تا آنجا كه طاغوت جبار زمانش ‍ عزيز مصر را برده او كرد و آن جبار با آنهمه قدرت ، در خواست كمك و ترحم يوسف كرد، اين چنين صبر و استقامت ، پيروزى و سعادت را بدنبال دارد - در پايان فرمود: فاصبروا ووطنوا انفسكم على الصبر تو جروا: پس صبر و استقامت كنيد و خود را آماده براى استقامت نمائيد، در نتيجه به پاداش آن خواهيد رسيد. (٢٩٠)

# ١٥ - دلاور مردان فارس

در آخر ٣٧ سوره محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خوانيم :

(وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُم): و اگر از اطاعت خدا و رسولش دورى كنيد، خداوند بجاى شما، قومى ديگر بياورد كه مثل شما نيستند (بلكه بهتر از شمايند و در راه اطاعت خدا گام بر مى دارند).

ابوهريره گويد: جمعى از اصحاب از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند، اين قوم كه در آيه فوق از آنها (به عنوان مطيع خدا و رسول ) ياد شده كيستند؟

در اين موقع سلمان در كنار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستش را بروى زانوى سلمان نزد و فرمود:

هذا وقومه ، والدى نفسى بيده لوكان الايمان منوطا بالثريا لتناوله رجال من فارس .

: آن قوم ، اين (سلمان فارسى ) و قومش (همزبان هايش ) است ، سوگند به خدائى كه جانم در اختيار او است ، اگر ايمان به ستاره ثريا، آويخته باشد، حتما مردانى فارس آنرا بدست مى آورند (٢٩١)

# ١٦ - دو خصلت على عليه‌السلام

بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، موضوع رهبرى مساله داغ روز بود، بدخواهان دنبال بهانه مى گشتند تا على عليه‌السلام را كنار بزنند.

مردى نزد ابن عباس پسر عموى پيامبر و مفسر عالى قدر آمد و گفت : از انزع بطين على بن ابى طالب به من خبر بده كه چيست ؟ زيرا مردم در معنى اين جمله اختلاف نظر دارند. ابن عباس در پاسخ گفت : اى مرد! سوگند به خدا از من سوال در مورد مردى كردى كه بعد از رسول خدا كسى بر زمين قدم نگذشته كه بهتر از او باشد، او برادر و پسر عمو و وصى و جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از جانب خدا است .

و منظور از انزع يعنى او نابود كننده شرك است و خود از شرك ، پاك مى باشد، و منظور از بطين ، بطين از علم است ، (يعنى سينه اش پر از علم مى باشد)، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم فرمود:

من اراد النجاه غدا فلياخذ بحجره هذا الانزع يعنى عليا كسى كه خواهان نجات و رستگارى در آينده است ، حتما دامن اين انزع يعنى على عليه‌السلام را بگيرد (٢٩٢) كنايه از اينكه به او تمسك كند و در خط او گام بردارد.

# ١٧ - خير مقدم به مؤ من

در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سخن از انسان با ايمان به ميان آمد كه در لحظه مرگ در چه مالى است ؟

آن حضرت فرمود: وقتى كه آخرين روز مؤ من در دنيا و اولين روز او در آخرت مى شود، فرشتگان خدا به سوى او آيند و به او خير مقدم گفته و خوش آمد مى گويند و به او بشارت مى دهند و مى گويند: خداوند تشييع كنندگان تو را آمرزيد و گواهى آنها را در مورد تو تصديق كرد، و دعايشان را براى آمرزش تو به استجانت رساند. (٢٩٣)

# ١٨ - پايدارى و صبر

امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى اميرمؤ منان على عليه‌السلام وارد مسجد شد، شخصى را ديد كه بسيار اندوهيگن و ناراحت است ، پرسيد چرا محزون هستى ؟ او عرض كرد: پدر و برادرم را از دست داده ام و ترس ‍ آن دارم خوف و وحشت مرا فرا گيرد.

امام على عليه‌السلام فرمود: بر تو باد به تقوى و صبر، كه در پرتو آن بر حوادث آينده پيروز خواهى شد و بدانكه : صبر نسبت به امور زندگى ، همچون نسبت سر به بدن است ، اگر سر از بدن جدا شد، بدن تباه مى گردد، همينطور اگر صبر و استقامت در امور، نباشد آن امور تباه مى شود. (٢٩٤)

# ١٩ - زبان حال موسيقى حرام

نقل شده : اميرمؤ منان على عليه‌السلام ديد مردى طنبور كه يك نوع آلت موسيقى داراى دسته دراز و كاسه كوچك است و در مجالس لهو و عياشى زده مى شود، على عليه‌السلام او را از اين كار باز داشت و حتى طنبور او را گرفت و شكست ، سپس او را توبه داد و او توبه كرد.

آنگاه على عليه‌السلام به او فرمود: آيا مى دانى طنبور وقت به صدا در آوردنش چه مى گويد؟

او عرض كرد: وصى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داناتر است .

على عليه‌السلام فرمود: طنبور هنگام زدنش در صداى مخصوصش مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ستندم ستندم يا صاحبى |  | ستدخل جهنم يا ضاربى |

بزودى پشيمان مى شوى ، بزودى پشيمان مى شوى اى صاحب من ، و بزودى داخل دوزخ مى گردى اى زننده (تاز) من !.

در اينجا مناسب است به اين سخن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز توجه كنيد، فرمود: صاحب غناء (موسيقى حرام ) در روز قيامت از قبرش ، كر و لال و گنگ محشور مى شود. (٢٩٥)

# ٢٠ - آدم شريف و پست

مفضل گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى بين سلمان و مردى بگو مگو شد، و آن مرد به سلمان گفت : من انت و ما انت : تو كيستى و تو چيستى ؟.

سلمان در پاسخ گفت : آغاز من نطفه پست ، و آخر كار من مردار بدبو است .

فاذا كان يوم القيامه و وضعت الميزان فمن ثقلت ميزانه فهو الكريم و من خفت ميزانه فهو الليم .

: هنگامى كه روز قيامت شد، و ميزان سنجش اعمال به روى كار آمد، پس ‍ آنكس كه ميزان عمل نيكش سنگين بود، چنين فردى بزرگ و شرى است ، ولى كسى كه ميزان اعمال او سبك و اندك شد، پس چنين فردى ، پست است . (٢٩٦)

بنابراين : معيار شرافت و پستى ، بسيارى كار نيك و كم بودن آن است نه حسب و نسب !

# ٢١ - دلاور مردى از جنگ احد

هنگامى كه در جنگ احد سپاه كفر از پشت سر بر مسلمين هجوم آورد و مسلمانان را غافلگير كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام و چند نفر در ميدان ماندند، و بقيه كه در ايمانشان خلل بود فرار كردند، و در اين ميان از ناحيه دشمن شايع شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شده است .

بعضى از مسلمان نماها به همديگر گفتند: كاش كه ما پيام رسانى داشتيم و بوسيله او به عبدالله بن ابى (رئيس منافقان ) پيام مى داديم كه از ابوسفيان فرمانده دشمن ، براى ما امان بگيرد.

و بعضى غمگين خود را بر روى دستهايشان انداختند و نشستند، و عده اى از منافقان گفتند اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته شده بود، به دين اول خود بر گرديد.

در اين ميان و در اين جلسه ظلمانى ، ناگهان جرقه اى بدرخشيد و دلاور مردى بنامن انس بن نصر عموى انس بن مالك برخاست و با كمال شهامت گفت : اى قوم ! اگر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كشته بود، پروردگار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زنده است و شما بعد از كشته شدن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، زندگى را براى چه مى خواهيد؟ برخيزيد با دشمن بجنگيد همانگونه كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى جنگيد، و همانگونه كه او مرد، شما نيز بميريد (كه مرگ شرافتمندانه است ) سپس ‍ متوجه خدا شد و عرض كرد: خدايا من از پيشگاه تو از گفتار اينها (منافقان ) معذرت مى خواهم ، آنگاه شمشير از نيام كشيد و چون قهرمانى بی بديل به سوى دشمن حمله كرد و با آنها تا آخرين حد توانش جنگيد و سرانجام سخاوتمندانه خونش را نثار نمود و شهد شهادت نوشيد. (٢٩٧)

# ٢٢ - پيمودن هفتصد فرسخ براى هفت سوال

امام صادق عليه‌السلام فرمود: حكيم دانشمندى ، هفتصد فرسخ راه پيمود كه خود را به حكيم و دانشمند ديگر برساند و هفت مطلب از او بپرسد، وقتى كه با او ملاقات كرد، هفت سوال خود را به ترتيب زير عنوان نمود:

١ - آن چيست كه : بلندتر از آسمان است ؟

٢ - آن چيست كه : پهناورتر از زمين است ؟

٣ - آن چيست كه : بى نيازتر از درياها است .

٤ - آن چيست كه : سخت تر از سنگ است ؟

٥ - آن چيست كه : شديدتر از حرارت آتش است ؟

٦ - آن چيست كه : سخت تر از سرماى زمهرير (٢) است ؟

٧ - آن چيست كه : سنگين تر از كوههاى آسمان خراش است ؟

حكيم در پاسخ او گفت :

١ - بلندتر از آسمان ، حق است .

٢ - پهناورتر از زمين ، عدالت است .

٣ - بى نيازتر از درياها، غناى طبع (و بى نياز نمودن خود ازديگران ) است . ٤ - سخت تر از سنگ ، قلب سخت كافر است (كه در برابر آنهمه نشانه هاى حق ، تواضع نمى كند و قبول حق نمى نمايد).

٥ - شديدتر از حرارت آتش انسان حريص و طمعكار است .

٦ - سخت تر از سرماى زمهرير نااميدى از رحمت خدا است .

٧ - سنگين تر از كوههاى استوار (از نظر گناه ) تهمت و بهتان به انسان بى گناه است . (٢٩٨)

حكيم ، از اين كه با پيمودن هفتصد فرسخ راه ، به پاسخ سوالاتش نائل شده ، خوشحال شد و به سوى محل اقامتش بازگشت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنرا كه علم و دانش و تقوا مسلم است |  | هر جا قدم نهد، قدمش خير مقدم است |
| كس را به مال نيست بر اهل جهان ، فخر |  | علم است آنكه مفخر اولاد آدم است |
| جاهل بروز فتنه ، ره خانه گم كند |  | عالم چراغ جامعه و چشم عالم است |

# ٢٣ - احترام به نيكانى كه در صلب پدرند

شخصى از امام صادق عليه‌السلام پرسيد: مگر على عليه‌السلام در دين خدا، نيرومند نبود؟

امام فرمود: آرى نيرومند بود

او پرسيد: پس چرا على عليه‌السلام بر اقوامى (از افراد بى ايمان و منافق ) مسلط گشت ، ولى آنها را به هلاكت نرساند.

امام فرمود: يك آيه از قرآن ، مانع اين كار بود.

او پرسيد كدام آيه ؟

امام فرمود: در قرآن (سوره فتح آيه ٢٥) مى خوانيم :

(لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا): و اگر مومنان و كافران از هم جدا مى شوند، كافران را عذاب دردناكى مى كرديم .

سپس فرمود: خداوند و ديعه هاى مومنى در صلب اقوام كافر و منافق داشت و على عليه‌السلام هرگز پدرانى كه در صلب آنها، اين و ديعه ها بودند نمى كشت ، تا آنها ظاهر گردند... و همچنين قائم ما اهلبيت يعنى حضرت ولى عصر عليه‌السلام ظاهر نمى شود تا اين امانتها آشكار شوند. (٢٩٩)

# ٢٤ - نشانه ايمان حقيقى

هشام بن سالم گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حارثه بن نعمان انصارى (يكى از صحابه ) را ديد و از او چنينت احوالپرسى كرد، فرمود:

اى حارثه چگونه صبح كردى ؟.

حارثه عرض كرد: اصبحت مومنا حقا: صبح كردم در حالى كه به حق مؤ من هستم . (٣٠٠)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: هر ايمانى داراى حقيقتى است (نشانه حقيقت ايمان تو چيست ؟

حارثه عرض كرد: وجودم را نسبت به دنيا، وارسته و پارسا نموده ام ، و شبها را به عبادت خدا بسر مى برم ، و روزها روزه مى گيرم ، و خودم را گوئى در عرش پروردگارم مى نگرم كه حساب و كتاب خدا نزديك شدهاستا، و گوئى بهشتيان را مى بينم كه در باغهاى بهشت در رفت و آمدند، و دوزخيان را مى نگرم كه مشمول عذاب الهى هستند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

انت مؤ من نور الله الايمان فى قلبك : تو يك انسان با ايمانى هستى كه خداوند قلب تو را به نور ايمان ، منور و روشن نموده است .

# ٢٥ - مرگ ذلت بار مامون

مامون (هفتمين خليفه عباسى ) در اواخر عمر، لشكر مجهزى به سوى روم حركت داد و خود نيز همراه لشكرش بود، در بازگشت همراه سپاه خود در كنار چشمه بديدون در منطقه قشيره كه منطقه سبز و خرم و خوش ‍ آب و هوا بود، توقف كرد، كنار چشمه آمد، از آب سرد و زلال آن و سر سبزى اطراف آن تعجب نمود، دستور داد چوب بزرگى از درختهاى آنجا بريدند و روى آن چشمه به عنوان پل گذاردند، و بدستور او بالاى آن ، خانه نسبتا وسيع پلاژ مانند، ساختند، او كه در روى صندلى لميده بود و به آب مى نگريست ، سكه پولى به درون آب انداختند، آب بقدرى صاف بود كه نقش آن سكه از بيرون آب خوانده و ديده مى شد، و آب آنچنان سرد بود كه كسى توان آنرا نداشت دستش را در ميان آب نگهدارد.

در اين لحظه ناگهان مامون ، ديد ماهى سفيدى همچون نقره خام به طول چهل سانت در آب پيدا شد، به همراهان گفت : هر كسى اين ماهى را بگيرد، يك شمشير (سلطنتى ) به او جايزه خواهم داد.

خدمتكاران ، به تلاش افتادند تا ماهى را بگيرند، يكى از خدمتكاران موفق شد و ماهى را گرفت و به جلو مامون برد، ماهى در دست او لغزيد و مثل سنگى كه به درون آب بيندازند در آب افتاد، ولى چند قطره از آب سرد بدن ماهى بر اثر شدت حركاتى كه داشت ، به گلو و سينه مامون چكيد و لباسش تر شد.

آن خدمتكار بار ديگر تلاش كردو آن ماهى را گرفت و در ميان پارچه اى آنرا نزد مامون گذارد.

مامون به او گفت : همين اكنون آنرا سرخ كن تا بخوريم .

و در همين ساعت ، لرزه بر اندام مامون افتاد، به گونه اى كه قدرت حركت نداشت ، خدمتكاران چندين لحاف آوردند و او را پوشاندند، ولى او مثل شاخه هاى درخت در برابر باد، مى لرزيد و شيون مى زد: سرما، سرما، آتش ‍ آوردند و در اطراف او نهادند تا گرم شود، باز فرياد مى زد، سرما، سرما، ماهى سرخ كرده را آوردند تا بخورد، اما حال او بقدرى وخيم بود كه حتى نتوانست مقدارى از آن ماهى را بچشد و درد و رنج ، او را از همه چيز بى خبر كرده بود.

معتصم (هشتمين خليفه عباسى برادر مامون ) به دست و پا افتاد و فورا دو طبيب معروف آن زمان بنامهاى : بختيشوع و ابن ماسويه ، را بالا سر مامون آورد آنها يكى دست راست مامون را گرفت و ديگرى دست چپش را، و دريافتند كه نبض او بيش از اندازه اعتدال مى زند، قطرات عرق از بدن او مى ريخت ، وقتى معتصم از آن دو دكتر پرسيد، چه بيمارى است ، آنها گفتند: تاكنون در هيچ كتاب طبى چنين بيمارى را نيافته ايم و گفتند: ديگر چاره اى نيست .

معتصم دكترهاى ديگر را به بالين مامون آورد، ولى هيچيك نتوانستند او را نجات دهند.

شب فرا رسيد، مامون لحظه به لحظه به مرگ نزديك مى شد، در اين حال گفت : مرا به مكان (بلندى ) ببريد تا لشكرم را بنگرم و شكوه سلطنتم را ببينم ، او را به بالاى تپه اى بردند، او نگاهى حسرت بار به لشكر و خيمه هاى پر زرق و برقش انداخت ، آنگاه متوجه خدا شد و عرض كرد:

يا من لايزال ملكه ارحم من قد زال ملكه : اى خداوندى كه ملك و حكومتش زوال پذير نيست ، رحم كن بر كسى كه حكومتش فانى شد.

سپس او را به جايگاهش بردند، معتصم مردى را كنار مامون نشاند كه به او تلقين شهادتين بدهد، از آنجا كه گوش مامون سنگين شده بود، صداى تلقين كننده را نمى شنيد و تلقين كننده فرياد مى زد، ابن ماسويه به او گفت : فرياد نزن ، اينك مامون در حالى است كه فرقى بين خدا و مانى نقاش ‍ معروف نمى گذارد، خواست در آنحال به ابن ماسويه آسيب برساند، اما ديگر ناتوان بود، و طولى نكشيد كه جان سپرد و ١٧ رجب سال ٢١٨ هجرى قمرى با دنيا وداع گفت . (٣٠١)

آرى او كه قاتل حضرت رضا عليه‌السلام بود و آن همه در سلطنتش غرور داشت ، اين چنين به خاك سياه نشست و به گفته بعضى ، شايد پيدا شدن ماهى در قبر حضرت رضا عليه‌السلام هشدارى براى مامون بود كه فناى حكومتش نزديك است و ماهى نشانه انتقام خدا از او است (٣٠٢) و او آرزوى خوردن ماهى را بگور برد.

# ٢٦ - يك بانوى قهرمان

ام سليم همان ايام نوجوانى دخترى متعهد بود وقتى ابوطلحه كه هنوز مسلمان نشده بود از او خواستگارى كرد، قاطعانه گفت : اگر مسلمان شوى ، همسر تو خواهم شد، ابو طلحه مسلمان شد، و در راه اسلام يك فرد مفيد و متعهد گرديد، ام سليم آنگاه با او ازدواج كرد.

خداوند پسرى به اين دو همسر مسلمان داد اين پسر بزرگ شد و به سن جوانى رسيد، در اين سن ، بيمارى سختى گرفت ، و بسترى شد، ابوطلحه خيلى در مورد پسرش ناراحت بود، ابوطلحه كه كشاورز بود، روزها به مزرعه خود مى رفت و شب به خانه بر مى گشت و از جوانش احوالپرسى مى كرد و به او مهربانى مى نمود.

تا اينكه روزى ابوطلحه كه در مزرعه اش بود، جوانش از دنيا رفت ، ام سليم فورا با پارچه اى روى او را پوشاند، و در كنار حجره اى نهاد، وقتى هوش ‍ آمد، ام سليم اصلا وانمود نكرد كه پسرش مرده است ، ابوطلحه خواست به بالين جوانش برود، ام سليم مانع شد و با حال خنده گفت : حالش بهتر است ، ابوطلحه خوشحال گرديد و با هم به بستر خواب رفتند، صبح كه شد ام سليم به شوهرش ابوطلحه گفت : اگر كسى بعضى از همسايگانش ‍ چيزى به عنوان امانت به او بدهند و بعد از آن امانت را صاحبانش پس ‍ بگيرند، آن كسى كه امانت در دست او بود، بنشيند و گريه كند چگونه آدمى است ؟

ابوطلحه گفت : چنين فردى ديوانه است .

ام سليم گفت : مواظب باش تا جزء ديوانگان قرار نگيريم ، فرزندت را كه خدا به تو و من امانت داده بود، پس گرفت و از دنيا رفت خدا به تو صبر دهد خود را تسليم مقدرات الهى كن ، بى تابى نكن ، و آماده كفن و غسل و دفن او باش ، گفتار ام سليم ، ابوطلحه را آرام كرد. (٣٠٣)

ابوطلحه به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و جريان فرزندش و گفتار همسرش را بيان كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از صبر قهرمانه ام سليم تعجب كرد و براى او دعاى خير نمود و فرمود: حمد و سپاس خداوندى را كه در امت من زنى همچون زن با استقامت بنى اسرائيل قرار داده است و سپس عرض كرد: خدايا شب اين مرد و زن را مبارك گردان .

ام سليم همان شب باردار شد و پس از مدتى خداوند پسرى به او عنايت كرد كه نامش راعبدالله گذاشتند، ام سليم او را در قنداقه پيچيد و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستاد و تا كام او را بگيرد و برايش دعا كند، و بعد كه عبدالله بزرگ شد، ازبهترين و خالصترين مردان انصار به شمار مى رفت و از فرزندان شايسته اى به وجودآمد كه مردى از انصار گويد: نه فرزند از عبدالله ديدم كه همه قارى قرآن بودند. (٣٠٤)

# ٢٧ - شرافت مكه و حج

شخصى بنام حسين بن على گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض ‍ كردم ، مردى به من وصيت كرده كه اموالش را در راه خدا مصرف كنم ، در چه راهى مصرف نمايم ؟

امام فرمود: در راه حج .

عرض كردم : او تعيين نكرده و گفته در راه خدا.

امام فرمود:

اصرفه الحج فانى لااعرف سبيلا من سبله افضل من الحج آنرا در امور حج مصرف كن ، چرا كه من راهى از راههاى خدا را بهتر از حج نمى دانم (٣٠٥)

توضيح بيشتر درباره مكه اينكه ، قبل از اسلام از زمان آدم و ابراهيم عليهما‌السلام و... حتى در ميان بت پرستان ، مكه حرم امن خدا محسوب مى شد، و اسلام اين سنت رابه صورت كامل تر امضاء كرد و در جريان حديبيه و فتح مكه و... رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كاملا رعايت حرم امن خدا را مى كرد، و حتى فتح مكه بدون خونريزى انجام گرديد و اگر چند نفر در بيرون از مكه كشته شدند، آن هم بر اثر ندانم كارى بعضى از مسلمين مانند خالد بن وليد بود، و با توجه به كنگره جهانى حج و پايگاه وحدت جهانى مسلمانان و ظهور امام زمان عليه‌السلام در مكه و... راز شرافت و حفظ امنيت و عظمت مكه ، روشن مى گردد.

# ٢٨ - محكوميت اسقف

ابوقره روحانى بلند پايه مسيحى ، براى بحث و مناظره به حضور حضرت رضا عليه‌السلام رسيد، امام به او فرمود: نظر شما درباره مسيح عليه‌السلام چيست ؟ او در پاسخ گفت : انه من الله (مسيح از جانب خداست ).

امام فرمود: منظور تو از كلمه من چيست ؟ اين كلمه بر چهار وجه استعمال مى شود كه پنجمى ندارد.

١ - كلمه من تبعيض باشد بنابراين مسيح عليه‌السلام بعضى از وجود خدا است .

٢ - يا كلمه من مانند خل من الخمر (سركه از شراب ) بر اساس ‍ استحاله باشد.

٣ - يا مانند صنعة من الصانع (صنعت از صنعتگر) باشد، بنابراين بر اساس مخلوق نسبت به خالق است .

يا در نزد تو وجه ديگرى است ، ما را به آن آگاه كن .

اسقف ، ساكت شد و نتوانست چيزى بگويد (٣٠٦)

# ٢٩ - جوانان را دريابيد

عبدالخالق گويد: شنيدم امام صادق عليه‌السلام به ابوجعفر احول يكى ازياران فرمود: به بصره رفته اى ؟

او گفت آرى .

فرمود: چگونه ديدى كه مردم هجوم به دستگاه (طاغوتى ) مى آورند و دركارهاى آنها شركت مى كنند و با آنها آمد و رفت دارند.

او عرض كرد: سوگند به خدا چنين افراد، اندكند.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

عليك بالاحداث فانهم اسرع الى كل خير بر تو باد به جوانان - كه آنها را درياب - چرا كه آنها (طبعا) به قبول هر كار نيكى ، سريعتر از ديگران هستند (٣٠٧)

امام در اين سخن كوتاه ، هشدارى داد كه جوانان را دريابيم ، كه اگر اين كار انجام نگردد، آنان را بطور سريع جذب به گروههاى ديگر مى شوند، با توجه به اينكه در پيشرفت كارها، جوانان بازوى پرتوان به حساب مى آيند.

بنابراين مواظب باشيم كه رهزنان ضد خدا، ذهن و فكر لطيف جوانان را به خود جذب نكنند، و آنها رابا نوآوريها و مطالب انقلابى حق ، جذب كنيم زيرا جوان شيفته نوآورى و امور انقلابى است .

# ٣٠ - نارضايتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از دانشمندان

مى گفت : در مدينه ديدم كنار قبر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جمعيت زيادى است به فكر فرو رفتم و خطاب به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردم : اى رسول خدا آيا از اين مردم راضى هستى ؟.

در آن حال قرآنى در دستم بود، عرض كردم اى رسول خدا من اين قرآن را باز مى كنم ، اگر از اين مردم راضى هستى ، از آيه سطر اول آن بيابم كه نظر شما درباره اين مردم چيست ؟

قرآن را كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گشودم ، ديدم در سطر اول آن ، اين آيه آمد:

(وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَـٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا) رسول عرض كرد: پروردگارا قوم من اين قرآن را كنار (و غريب ) گذاشته اند (فرقان آيه ٣٠)

اين آيه مرا تكان داد فهميدم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين مردم ناراضى است ، و بايد هم چنين باشد، مسلمانانى كه مظلوميت ميليونها مسلمان را در دنيامى بينند ولى خود را سر سپرده ابرقدرتها قرار مى دهند، و در خط قرآن قرار نمى گيرند و به دستور قرآن عمل نمى نمايند، چگونه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آنها خشنود باشد (٣٠٨)

# ٣١ - استخاره عجيب !

مرحوم آيت الله العظمى بروجردى پس از طى دوران اجتهاد در نجف اشرف و اصفهان ، سرانجام به محل تولدش بروجرد آمده و در آنجا سكونت گزيده تا اينكه براى معالجه بيمارى فتق ، در اواخر سال ١٣٦٣ هجرى قمرى به تهران مسافرت كرده و در جوار حضرت عبدالعظيم در بيمارستان فيروزآبادى بسترى شد، در اين مدت ، جمعيت بسياری از وى عيادت كردند، پس از بهبودى كامل ، علما و اساتيد و فضلا از ايشان دعوت نمودند كه به قم بيايد تا طلاب علوم دينى از محضرش بهره مند گردند.

در اين ميان آيت الله بروجردى به قرآن استخاره كرد، از حسن اتفاق اين آيات در آغاز صفحه قرآن آمد:

(وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ ﴿[١٨](http://tanzil.ir/#23:18)﴾ فَأَنشَأْنَا لَكُم بِهِ جَنَّاتٍ مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ ﴿[١٩](http://tanzil.ir/#23:19)﴾ وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِن طُورِ سَيْنَاءَ تَنبُتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْغٍ لِّلْآكِلِينَ): و از آسمان آبى به اندازه معين نازل كرديم ، و آنرا در زمين (در مخازن مخصوصى ) ساكن نموديم ، و ما براى از بين بردن آن ، كاملا قادريم .

سپس بوسيله آن ، باغهايى از درخت نخل و انگور براى شما ايجاد كرديم ، باغهاى كه در آن ، ميوه هاى بسيار است و از آن تناول مى كنيد، و نيز درختى كه از طور سينا مى رويد و از آن روغن نان خورش براى خورندگان فراهم مى گردد (٣٠٩) اين آيات شريفه كه كاملا تناسب داشت ، و در طول ١٦ سال اقامت ايشان در حوزه علميه قم به خوبى ، آثار آن كه شاگردانى برجسته و...بود، موجب شد كه آيت الله العظمى بروجردى تصميم گرفت و عازم قم شد (٣١٠) و پس از شانزده سال اقامت در قم ، سرانجام صبح روز پنج شنبه ١٢ شوال سال ١٣٨٠ مصادف با ١٠ فروردين سال ١٣٤٠ رحلت كرد. مرقد شريفش در جوار بارگاه حضرت معصومه عليها‌السلام در قسمت شرق مسجد اعظم در دالان مسجد قرار دارد. و براستى از محضر اين عالم بزرگ ، گلهاى زيادى شكفته و ميوه هاى فراوانى به ثمر رسيدند، وتحولى عظيم در حوزه علميه قم به وجود آمد.

# ٣٢ - گريه و تكبير مسلمانان

سال ششم هجرت ، ماه شعبان بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با مسلمانان براى جنگ بنى مصطلق از مدينه بيرون آمده و به سوى جبهه حركت مى كردند، در اين هنگام دو آيه آغاز سوره حج نازل شد كه معناى آن دو آيه اين است :

اى مردم ! از پروردگارتان بترسيد، كه زلزله قيامت ، امر بزرگى است . روزى كه آنرا مى بينيد (كه از شدت وحشت ) مادران شيرده كودكان شير خوارشان را فراموش كنند، و هر باردارى ، جنين خود را بر زمين نهد (و سقط نين كند) و مردم را مست بينى در حالى كه مست نيستند ولى عذاب خدا، سخت است (٣١١)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صدا زد توقف كنيد، همه سلمانان بدور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حلقه زدند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو آيه را خواند، مردم آنچنان تحت تاثير قرار گرفتند كه صدايشان به گريه بلند شد، و هنگام صبح بقدرى به امور دنيا بى اعتنا شده بودند كه حتى زين بر روى مركبها ننهادند و خيمه اى بر پا نساختند، گروهى مى گريستند و گروهى در فكر فرو رفته بودند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها فرمود: آيا مى دانيد اى چه روزى است ؟

عرض كردند: خدا و پيامبرش آگاهتر است ، فرمود: روزى است كه از هزار نفر ٩٩٩ نفر به سوى دوزخ روان مى شوند و به تنها يكنفر بسوى بهشت ، اين خبر تكان دهنده آنچنان بر مسلمانان سخت آمد، كه باز گريستند، سپس ‍ عرض كردند پس چه كسى نجات مى يابد؟

فرمود: گنهكاران غير از شما هستند كه اكثريت را تشكيل مى دهند، من اميدوارم حداقل يك چهارم شما اهل بهشت باشند - مسلمانان تكبير گفتند - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اميدوارم يك سوم شما اهل بهشت باشند - باز هم مسلمانان تكبير گفتند - پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آخر فرمود: اميدوارم دو سوم شما اهل بهشت باشند زيرا كه اهل بهشت صد بيست صفند كه ٨٠ صف آنها از امت من هستند (٣١٢)

# ٣٣ - نمونه اى از ساده زيستى امام خمينى

امام خمينى هميشه و در هر زمان در شؤ ون مختلف زندگى ساده زيستى را رعايت مى كردند، هم اكنون كه رهبر جهان اسلام است ، و در كشور ايران ، بطور عملى نيز زمام امور رهبرى را بدست دارد.

همان روش سابق در ساده زيستى تغيير نكرده است به عنوان نمونه :

هنگامى كه امام بخاطر بيمارى قلب از قم به تهران رفته و در بيمارستان قلب تهران بسترى شدند، روزى فرمودند: من بايد از محيط بيمارستان بروم اينجا بيشتر مرا بيمار مى كند و اگر وسائل رامهيا نكنند خودم مى روم ، با توجه به اينكه شوراى پزشكى به بيرون رفتن امام از بيمارستان با اين شرط موافقت مى كرد كه منزل امام نزديك بيمارستان باشد.

سرانجام يك ساختمان سه طبقه به فاصله نسبتا نزديك به بيمارستان اجاره شد، طبقه هم كف ، پاسداران مى نشستند، طبقه دوم خانواده امام و طبقه سوم اختصاص داشت به ديدار و ملاقات .

مدتى نگذشت امام فرمود: من بايد از اينجا بروم اين منزل (از نظر مجلل بودن ) مناسب نيست - در حالى كه آن منزل بدرد يك فرد تهرانى مى خورد - تنها اشكال آن خانه ، داشتن سنگ ، و در نماى بيرونى بود، امام به آقاى رسولى (يكى از پيشكاران ) فرمودند: منزلى مانند منزل پدرتان برايم پيدا كنيد، مشكل آغاز شد و تهيه منزل مانند خانه پدر يعنى خشت و گلى آنهم در تهران كارآسانى نبود، سرانجام همين منزل كنونى (در جماران ) پيشنهاد گرديد، كه مجموعا ١٦٠ متر زمين دارد، منزل خصوصى امام داراى دو اطاق ، يكى براى ملاقات با شخصيتها و ديگرى براى استراحت و خواب ، و گاهى كه ملاقات كنندگان زياد مى شوند ناگزير از ديگرى استفاده مى شود...

با اينكه اجاره اين منزل كه دركنارش حسينيه جماران است پرداخت مى شود، امام فرمودند: اعضاى اين خانه بيايند تا از آنها رضايت حضورى بگيرم تا اينكه همه آنها از زن و مرد آمدند و حضورا اظهار رضايت دادند. (٣١٣)

# ٣٤ - عمر بن عبدالعزيز و راز قدغن كردن سب على عليه‌السلام

وقتى بنى اميه روى كار آمدند، بخصوصى زمان حكومت معاويه (عليه الهاويه ) با نيرنگها و تبليغات وسيع و گوناگون ، مردم را بر ضد على عليه‌السلام مى شوراندند و از آن حضرت بدگويى مى كردند، در حدى كه مردم شام باور كرده بودند كه على عليه‌السلام نماز نمى خواند و... و تا آنجا كه در جشنها و عزاداريها و بالاى منبرها و حتى در نماز، به دستور معاويه به امام على عليه‌السلام ناسزا مى گفتند، اين روش همچنان ادامه داشت تا وقتى كه عمر بن عبدالعزيز (هشتمين خليفه بنى اميه ) بر مسند خلافت نشست ، او نسبت به ساير خلفاء مردى صلح و وزين بود.

او دستور داد كه اين روش بسيار زشت را ممنوع كنند، با توجه به اينكه اجراى اين دستور مشكل بود، زيرا دهها سال مردم عادت كرده بودند كه به على عليه‌السلام ناسزا بگويند.

در اينكه چرا عمر بن عبدالعزيز، اين دستور را داد، عللى ذكر كرده اند، امام خودش در پاسخ اين سوال چنين مى گفت :

پدرم عبدالعزيز، مردى فصيح و سخنور بود، با اينكه قدرت بيانى در حد اعلى داشت ، وقتى در سخنرانى به بدگويى على عليه‌السلام مى رسيد، لكنت زبان پيدا مى كرد، روزى از پدرم پرسيدم ، چرا هنگام بدگويى على عليه‌السلام ، زبانت مى گيرد، در پاسخ گفت اگر مردم شام كه پاى منبر نشسته اند ، از فضائلى كه من درباره على عليه‌السلام مى دانم ، بدانند هرگز از ما پيروى نخواهند كرد.

عمر بن عبدالعزيز گويد: اين سخن همچنان آويزه گوشم بود، تا اكنون كه زمام امور بدستم آمده ، تصميم گرفتم كه نگذارم به امام على عليه‌السلام جسارت كنند.

او دستور داد بجاى سب و ناسزاگويى به على عليه‌السلام ، در قنوت نماز، بگويند:

(إِنَّ اللَّـهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...)خداوند فرمان به عدالت و احسان به اداى حقوق خويشان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى دهد، و از بديها و زشتيها و ظلم نهى مى نمايد و شما را موعظه مى كند كه شايد متذكر شويد و از غفلت بيرون آئيد (نحل - ٩٠)

يا بگويند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) پروردگار ما و برادران ما را بيامرز، آنان كه در ايمان بر ما پيش گرفتند، و در دلهاى ما كينه اى نسبت به كسانى كه كه ايمان آوردند، مگذار، تو اى پروردگار ما بخشاينده مهربانى (سوره حشر آيه ١٠) - (٣١٤) به اين ترتيب ، عمر بن عبدالعزيز، اين روسياهى در تاريخ اسلام را كه ناسزاگويى به شخص دوم اسلام بود، پايان داد، و به اين افتخار نائل شد.

# ٣٥ - برخورد شديد امام صادق عليه‌السلام با گرانفروش

يكى از خدمتكاران امام صادق عليه‌السلام بنام مصادف هزار دينار پول از امام صادق عليه‌السلام گرفت و از طرف آنحضرت ، براى تجارت همراه كاروان تجارى مصر، به سوى مصر رهسپار شد، اتفاقا كالاهايى كه خريده بود در مصر كمياب بود و همين موضوع باعث شد كه مصادف با همراهانش هم سوگند شدند كه كالاها را گران بفروشند، و بر اين اساس به مصر رفته و اجناس خود را به دو برابر قيمتش فروخت ، در حالى كه خوشحال بود كه با دو هزار دينار به حضور مولايش امام صادق عليه‌السلام مى آيد، او با خود فكر مى كرد، امام صادق خرسند خواهد شد، ولى وقتى كه دو هزار دينار را نزد امام گذاشت و جريان را به عرض ‍ رساند.

اما صادق عليه‌السلام آه سردى كشيد و هزار دينار منفعت را نزد خدمتكار افكند و فرمود: من به چنين پولى نياز ندارم ، عجبا كه شما با هم قرار گذاشتيد كه جنس خود را (بخاطر كمبود) دو برابر به مسلمانان بفروشيد ، يا مصادف ان مجادلة السيوف اهون من طلب الحلال : اين مصادف ، جنگيدن با شمشيرها، آسانتر از تحصيل مال حلال است (٣١٥)

به اين ترتيب مى بينيم : هر گونه عواملى كه موجب فشار اقتصادى به مردم بينوا مى شود از جمله گرانفروشى ، در اسلام اينگونه طرد و نهى شده است .

# ٣٦ - شان نزول آيه هلاكت

اسلم بن ابوعمران گويد: در جريان فتح قسطنطنيه (استانبول فعلى كشور تركيه ) در كنار اين شهر بوديم ، گردان مصر به فرماندهى عقبة بن عامر بود و گردان شام بفرماندى فضالة بن عبيد بود، لشكر عظيمى از روم در برابر ما قرار گرفت كه مانع فتح قسطنطنيه شوند، ما مسلمانان صفهاى خود را آراستيم و آماده جنگ شديم ، ناگهان يكى از شجاعان مسلمان به قلب لشكر روم زد، عده اى از مسلمانان فرياد زدند: سبحان الله فلان كس خود را با دست خود به هلاكت انداخت (با اينكه قرآن مى فرمايد:( وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) ، با دست خود، را به هلاكت نيفكنيد

ابوايوب انصارى ، صحابى نزديك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرياد زد: اين مردم ! شما اين آيه را معنى غلط مى كنيد، اين آيه در مورد ما انصار نازل شده است از اين جهت كه وقتى خداوند دينش را استوار ساخت و مسلمانان بسيار شدند، بعضى از ما انصار پنهانى به بعضى ديگر گفتند: اسلام پيروز شد ولى اموال ما در اين راه از دست دفت اگر ما ثروت خود را نگه مى داشتيم ، امروز آنرا توسعه داده و از آن بهره مند مى شديم .

اين آيه (يعنى آيه ١٩٥ بقره ) در رد ما نازل شد و فرمود(وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِوَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّـهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ ) و در راه خدا انفاق كنيد و با دست خويش ، خود را به هلاكت نيفكنيد و نيكوكارى كنيد، چرا كه خداوند نيكوكاران را دوست دارد (٣١٦)

نتيجه اينكه : در آيه مذكور نهى از افراط يا تفريط در انفاق است كه موجب هلاكت فرد يا جامعه مى شود، و فرضا اگر از اين آيه ، قاعده كلى استفاده كنيم ، با توجه به آيات و روايات ديگر در مورد جهاد و امر به معروف و نهى از منكر، شامل موارد جهاد و پيكار حق نخواهد شد هر چند موجب ضرر ظاهرى گردد.

# ٣٧ - دختر ناصرالدين شاه در خدمت شيخ

روزى دختر ناصر الدين شاه ، به نجف رفت و در نجف وارد خانه شيخ انصارى مرجع تقليد وقت (متوفى ٢٨١ ه .ق ) گرديد، وضع اتاق بسيار ساده بود آثار زهد از در و ديوار خانه مى باريد.

شاهزاده گفت : اگر ملا و مجتهد اين است ، پس ملا على كنى (از علماى برجسته زمان خود كه به سال ١٣٠٦ از دنيا رفت و قبرش در جوار حضرت عبدالعظيم است ) چه مى گويد؟!

هنوز سخن شاهزاده تمام نشده بود كه شيخ انصارى ناراحت گرديد و به شاهزاده تند شد و گفت : برخيز از اينجا برو... ديگر از اين حرفها در اينجا نزنى ، تو كجا اظهار نظر درباره ملا على كنى كجا؟ او حق دارد و بايد چنين زندگى كند زيرا در برابر پدر تو (ناصر الدين شاه ) قرار گرفته ، ولى من در ميان طلاب و مستمندان ، بايد چنين زندگى كنم .

شاهزاده خانم تحت تاثير سخنان عميق شيخ انصارى قرار گرفت ، برخاست و سينه مادر شيخ را بوسيد و گفت : فرزندى كه چنين پستانى شير نوشيده ، احترام اين مادر بر من لازم است (٣١٧)

# ٣٨ - تبريك به ظالم

محمد بن مسلم يكى از شاگردان معروف امام باقر عليه‌السلام گويد: همراه عده اى در كنار در خانه امام باقر عليه‌السلام در حضور آنحضرت بوديم ، آنحضرت نگاهش افتاد كه دستجاتى ، گروه گروه به جايى مى روند، به بعضى از حاضران فرمود: آيا در مدينه حادثه جديدى رخ داده ؟ او عرض ‍ كرد: تازگى از طرف دستگاه خلافت (طاغوتى عباسى ) براى مدينه ، فرماندارى تعيين شده و اين مردم به ديدار او مى روند تا به او تبريك بگويند.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: ان الرجل ليغذى عليه بالامر يهنى به و انه لباب من ابواب النار براستى مردى كه به نزدش مى روند تا به او بخاطر مقامى كه به او داده شده ، تبريك بگويند، ولى قطعا ورود بر او، ورود بر درى از درهاى دوزخ است . (٣١٨)

و از آن حضرت سوال شد كه چه مى فرماييد: درباره ورود به اداره هاى اينها دستگاه خلافت عباسيان ؟ در پاسخ فرمود: نه هرگز حتى به مقدار كشيدن قلم نبايد به آنها كمك كرد.

# ٣٩ - اخطار امام به دوستان و دلجويى از آنها

يحيى بن ابراهيم گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم : فلانى و فلانى و...به شما سلام رساندند، فرمود: بر آنها سلام باد، عرض كردم : از شما التماس دعا داشتند، فرمود: براى چه ؟ عرض كردم : به دستور منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى ) به زندان افتاده اند.

امام فرمود: در چه رابطه ؟، عرض كردم ، منصور آنها را به كارمندى دستگاه گرفت ، بعد آنها را زندانى نمود.

سپس سه بار فرمود: چرا و براى چه ؟ مگر من آنها را از اين كار (كارمند شدن براى ظالم ) نهى نكردم ، مگر نهى نكردم ، مگر نهى نكردم ؟ هم النار، هم النار، هم النار: آنها (دستگاه خلافت ) آتشند، آنها آتشند آنها آتشند (يعنى آنها اهل دوزخند شما خود را همراه آنها نكنيد).

در پايان براى آنها دعا كرد و از خداوند خواست كه آنها را از زير سلطه ستمگران آزاد سازد.

يحيى گويد: پس از اين ملاقات با امام ، در مورد آنها جويا شديم ، اطلاع يافتيم كه سه روز پس از دعاى امام ، آنها آزاد شده اند (٣١٩)

# ٤٠ - غذاى على عليه‌السلام

شبى اميرمؤ منان على عليه‌السلام در افطار، مهمان دخترش ام كلثوم . سفره را آورد و پهن كرد و سپس نان جو و شير و نمك در آن گذاشت ، امام على عليه‌السلام بعد از نماز، نظرش به سفره افتاد، سرش را تكان داد و فرمود:

يا ام كلثوم متى تناول ابوك الخبز مع الادامين : اى دخترم ام كلثوم ، چه وقت پدرت نان را با دو خورش خورده است ؟!

ام كلثوم ، شير را برداشت ، و على عليه‌السلام با نان جو و نمك افطار كرد (٣٢٠)

# ٤١ - دو درياى عميق

يحيى بن سعيد گويد: از امام صادق عليه‌السلام شنيدم مى فرمود: منظور از (آيه ١٩ و ٢٠ سوره رحمان ) (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿[١٩](http://tanzil.ir/#55:19)﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ) (دو دريا با هم پيوند و ملاقات يافتند و بين آن دو، برزخ (واسطه اى ) است كه مانع برترى يكى بر ديگرى است حضرت على عليه‌السلام و فاطمه (سلام الله عليها) است كه دو درياى عميق هستند و هيچيك به ديگرى برترى نمى كند)، و منظور از (آيه ٢١ سوره رحمان )( يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) (از آن دو، مرواريد و مرجان پديد مى آيد) حسن و حسين عليه‌السلام هستند كه مرواريد و مرجان مى باشند. (٣٢١)

بعضى از مفسران در تشريح مطلب فوق چنين گويد: پيوند يافت درياى نبوت فاطمه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به درياى امامت على عليه‌السلام با ازدواج اين دو، و بين اين دو، رسالت قدسى محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه واسطه بين اين دو است (بينهما برزخ لايبغيان ) گرچه قبلا على عليه‌السلام و فاطمه عليها‌السلام پيوند مكتبى و روحانى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داشتند، ولى اينك اين پيوند با پيوند جسمانى (در پرتو ازدواج ) تكميل شد و از اين دو، لولو و مرجان يعنى حسن و حسين عليه‌السلام كه مجمع ولايت روحانى و نبوت نسبى هستند آشكار شدند (٣٢٢)

# ٤٢ - دعاى مشتمل بر اسم اعظم

مردى در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشغول نماز بود پس از نماز اين چنين دعا كرد:

اللهم انى اسلل بان لك الحمد لا اله انت ، المنان بديع السموات و الارض ‍ ذوالجلال و الاكرام يا حى يا قيوم .

: خداوندا! از درگاه تو مسئلت مى كنم كه حمد و سپاس مخصوص تو است ، تو خداى بى همتا هستى ، خداوندى كه نعمت بخش ، و آفريدگار آسمانها و زمين است . و صاحب جلال و اكرام (صفات سلبيه و ثبوتيه ) است ، اى خدا حى و توانا.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب و يارانش فرمود: ديديد كه اين مرد، خدا را با چه نامى خواند؟

اصحاب عرض كردند: خدا و رسولش ، آگاهتر هستند؟!.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: و الذى نفسى بيده لقد دعى الله باسمه الاعظم الدى اذا دعى به اجاب : سوگند به خداوندى كه جانم در دست او است ، او خدا را به اسم اعظمش خواند كه اگر به آن اسم خوانده شود، دعا را به اجابت مى رساند (٣٢٣)

# ٤٣ - فقيه و دريافت كننده حق

شخصى وارد مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: اى رسول خدا به من قرآن بياموز، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به يكى از يارانش سپرد، او دست اين شخص را گرفت و به كنارى برد و سوره زلزال را براى او خواند تا رسيد به اين آيه :

(فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ﴿[٧](http://tanzil.ir/#99:7)﴾ وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ): هر كس ‍ بمقدار اندك نيكى كند آنرا مى بيند، و هر كه بمقدار اندك بدى كند آنرا مى بيند.

آن مرد كمى فكر كرد، و به خواننده آيه گفت : آيا اين جمله ، وحى است ؟ او در جواب گفت آرى .

آن مرد، گفت : من درس خود را از همين آيه آموختم ، يعنى همين آيه براى موعظه و نشان دادن خط و راه راست و پيمودن آن كافى است !

سپس آن صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بحضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و جريان را گفت و اضافه كرد كه آن مرد: مطلب را دريافت و گفت همين آيه بس است و من درسم را گرفتم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دعوه فانه فقه : او را آزاد بگذاريد كه حقيقت را دريافت و شناخت (٣٢٤)

آرى اين است كه انسان فقيه كه شرط اول فقاهت آن است كه بشر در برابر حقايق تسليم گردد و آن را بشناسد و اين گونه از شنيدن يك آيه قرآن دگرگون شود.

# ٤٤ - موعظه كافى

صعصه بن ناجيه (جد فرزدق ) به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: مرا موعظه كن ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

تو را به مادر و پدر و نزديكانت سفارش مى كنم كه با آنها نيك رفتار كنى او عرض كرد: باز موعظه كن .

فرمود: تو را سفارش مى كنم كه بين دو طرف ريش خود (يعنى زبان و دهان خود) را حفظ كن و همچنين بين دو پاى خود را نگهدار (تا از نظر امور جنسى به انحراف كشيده نشوى ).

و طبق روايت ديگر، صعصه اين آيه را شنيد: فمن يعمل مثقال ذره خيرا يره و من يعمل مثقال ذره شرا يره : پس كسى كه اندكى كار نيك كند آن را مى بيند و كسى كه اندكى كار بد كند آن را مى بيند. (زلزال - ٧ و ٨)

گفت : همين مقدار موعظه مرا كافى است ، باكى ندارم كه از قرآن جز اين آيه را نشوم ، كه موعظه در اين آيه به آخرين حد رسيده است .

و باز گفتنى است كه : عبدالله بن مسعود مى گفت : محكمترين آيه در قرآن همين آيه است (يعنى در ميان آيات محكمات ، روشن ترين آنها همين دو آيه فوق است ). (٣٢٥)

# ٤٥ - رضايت به عمل خير

شخصى از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيد: چرا در زمان حضرت نوح عليه‌السلام همه مردم حتى كودكان و افراد بى گناه غرق شدند؟!

امام رضا عليه‌السلام در پاسخ فرمود: در اين بلاى بزرگ كودكى وجود نداشت زيرا خداوند چهل سال قبل از طوفان ، زن و مرد آنها را عقيم و نازا كرده بود، بنابراين آنان كه غرق شدند، كودك نبودند و خداوند بى گناهان را عذاب نمى كند.

امام در مورد بقيه مردم (بى تفاوت ) از اين رو غرق شدند كه به تكذيب تكذيب كنندگان راضى بودند: و من غاب عن امر فرضى به كان كمن شهد: و كسى كه در مورد موضوعى ، غايب بود، ولى (وقتى شنيد) به آن راضى شد، مانند كسى است كه در اصل جريان حاضر بودند (٣٢٦)

# ٤٦ - پاسخ شاه مصر به سفير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

حاطب پسر ابى بلتعه از ياران شجاع و با كفايت و لايق پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و در جنگهاى اسلام همچون يك سرباز جانباز و مخلص ، از اسلام دفاع مى كرد، و حتى در جريان رساند نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پادشاه مصر (مقوقس سفير و نامه رسان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد، و شخصا رساند پيام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مقوقس به عهده گرفت .

او با كمال شهامت ، نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از حجاز به مصر برد، و به شاه مصر كه مسيحى بود داد.

شاه پس از خواندن نامه به حاطب گفت : اگر به راستى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيامبر خدا است ، چرا در مورد كسانى كه او را آزار مى رسانند نفرين نمى كند تا همه هلاك شوند؟

حاطب در پاسخ گفت : مگر عيسى عليه‌السلام پيامبر نبود، پس چرا در مورد يهوديانى كه در صدد كشتن او بودند نفرين نكرد؟

مقوقس از حاضر جوابى ، و پاسخ شايسته حاطب خوشوقت شد و گفت : تو شخصى دانشمند هستى و از نزد دانشمندى به اينجا آمده اى ! (٣٢٧)

ولى همين حاطب با اين سابقه خوب ، در يكى از جريانات سياسى بخاطر حفظ اموالش در مكه از دستبرد مشركان ، خواست توسط يك زن جاسوس ‍ خبر سرى از ارتش اسلام به دشمن بدهد، سخت محكوم و مورد نكوهش ‍ واقع شد كه در تاريخ آمده است .

# ٤٧ - پاسخ به سوال

شخصى از امير مومنان على عليه‌السلام پرسيد: گاهى (گويا) در آيات قرآن ضد و نقيض به چشم مى خورد مثلا در آيه اى مى خوانيم : در قيامت بر لب و دهان مردم مهر مى نهند (مانند آيه ٦٥ سوره يس و ٢٤ سوره نور (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ...) در جاى ديگر مى گويد: دهانها باز است و مردم فرياد مى زنند و يكديگر را لعنت مى كنند (مانند آيه ٤٩ سوره كهف ، يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب ...) حضرت در پاسخ فرمود: مراحل و توقفگاهها در روز قيامت فرق دارد، در يك مرحله ، لبها باز است و در يك مرحله بسته ، در يك مرحله مشركان مى گويند: والله ربنا ما كنا مشركين : خداوند پروردگار ما است و ما در دنيا مشرك نبوديم (٣٢٨)و چون دروغ مى گويند مهر بر لبهايشان زده شود و بجاى لبها پوست و دستها و پاها به گمراهى آنها گواهى مى دهند. (٣٢٩)

# ٤٨ - حساب دقيق خدا در قيامت

به فرموده : قرآن ، لقمان در اندرزهاى خود به پسرش مى فرمايد: (يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِن تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُن فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّـهُ إِنَّ اللَّـهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ) (٣٣٠) اى فرزندم هرگاه به مقدار وزن يكدانه خردل كار نيك يا بدى انجام دهى ، خواه اين كار در آسمانهاى بلند باشد و خواه در قعر زمين و يا در شكاف كوهها و سنگها، بالاخره خداوند در روز قيامت ، آن عمل را در برابر تو حاضر و پاداش نيك و بد كارت را خواهد داد

# ٤٩ - سوال قبر

امام زين العابدين عليه‌السلام در مدينه در هر جمعه در مسجد النبى مى نشست و مردم را موعظه مى كرد، در يكى از جلسات ، سخن از سوال قبر به پيش آمد، از جمله فرمود: دو فرشته (نكير و منكر) در قبر مى پرسند:

١ - تو خدا پرست بودى يا نه ؟ ٢ - پيامبر و مكتب تو چه بود؟ ٣ - رهبر و امام تو كه بود؟ ٤ - عمرت را در چه راهى مصرف كردى ؟ ٥ - اموال خود را در چه راهى مصر نمودى ؟ (٣٣١) ٦ - با چه كسى دوست بودى ؟ (٣٣٢) و طبق بعضى از روايات ، سوال در عالم برزخ مخصوص كسانى است كه يا در درجه عالى ايمانند و يا در درجه نازل كفر، اما انسانهاى معمولى رها هستند تا قيامت فرا رسد. (٣٣٣)

# ٥٠ - طلبه جوان و مرجع تقليد

عالم بزرگ و مجاهد سترگ مرحوم آخوند خراسانى (ملا محمد كاظم متوفى ١٣٣٠ ه‍ق ) مولف كتاب معروف كفايه الاصول از مراجع برجسته و از شاگردان ممتاز ميرزاى شيرازى است ، كه علاوه بر اين مقامات علمى ، رهبر انقلاب مشروطه نيز بود.

شبى از شبها كه همه در خواب فرو رفته بودند، طلبه اى در نجف ، حلقه در منزل ايشان را چندين بار كوبيد، همسر اين طلبه مى خواست وضع حمل كند، و چون اين طلبه در نجف ، تهيدست و تنها بود، و منزل قابله را نمى دانست از اينرو به منزل آخوند آمده بود تا كمك بگيرد. ديرى نپائيد كه كسى دم در آمد و بدون اينكه نام كوبنده را بپرسد، آنرا باز نمود، وقتى در باز شد، طلبه جوان ، آقاى آخوند را ديد كه شالى سفيد بر سر بسته و قلمى بالاى گوش راستش گذارده او از فرط شرمندگى ، سلام كردن را فراموش كرد. آخوند گفت : سلام عليكم چه فرمايش داشتيد؟

طلبه جوان پس از اظهار شرمندگى ، جريان خود را شرح داد و خواهش كرد كه مستخدم منزل را بفرستد و او را به منزل قابله راهنمائى كند.

آخوند گفت : مستخدم اكنون در خواب است ، خودم مى آيم ، طلبه جوان اصرار كرد، مستخدم را بيدار كنيد، تا با او به خانه قابله برويم ، آخوند فرمود: او تا ساعت معينى كه حد كارش بوده كار كرده و اكنون وقت استراحت او است ، يك دقيقه صبر كنيد من مى آيم . اندكى بعد آخوند در حالى كه عبائى به دوش افكنده و فانوسى بدست از منزل خارج شد و با آن طلبه به منزل قابله رفتند، و دم در جريان را به قابله گفت و سپس همراه قابله ، با فانوسى كه در دست داشت براى راهنمائى به راه افتاد تا به خانه طلبه رسيدند و خود به منزل برگشت ، و اندكى بعد مقدارى قند و شكر و پارچه براى آن محصل جوان فرستاد. آن طلبه مى گفت : از آن پس من هر وقت مرحوم آخوند را مى ديدم ، از شرم ، سرم را پائين مى انداختم ، اما او بيش از پيش به من محبت مى كرد. (٣٣٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر زير دستى بيفتد رواست |  | زبر دست افتاده ، مرد خدا است |
| تواضع سر رفعت اندازدت |  | تكبر به خاك اندر اندازدت |
| افتادگى آموز اگر قابل فيضى |  | هرگز نخورد آب زمينى كه بلند است |
| آرى از مردمك ديده ببايد آموخت |  | ديدن همه كس را و نديدن خود را |

# ٥١ - قبول توبه كفن دزد

زمان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، جوانب قبرها را مى شكافت و كفن مردگان راباز مى كرد و باخود مى برد و مى فروخت .

اين جوان روزى گريان به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، و سخت ناراحت بود و مى گفت : از خشم خدا مى ترسم

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: آيا شرك ورزيده اى ؟ گفت : نه .

فرمود: خون ناحق ريخته اى ؟ گفت : نه

فرمود: خدا گناه تو را مى آمرزد هر قدر زياد باشد.

عرض كرد: گناه من از آسمانها و زمين و عرش و كرسى بزرگتر است .

پيامبر فرمود: آيا گناهت از خدا هم بزگتر است ؟

عرض كرد: نه ، خدا از همه چيز بزرگتر است .

فرمود: برو (توبه كن )كه خداى بزرگ ، گناه بزرگ را مى آمرزد.

بعد فرمود: بگو ببينم گناه تو چيست ، عرض كرد: هفت سال نبش قبر مى كردم ، و كفنهاى مردگان را مى دزديدم ، تا اينكه وقتى هنگام نبش قبر، به جسد دخترى از انصار برخورد كردم ، بعد از آنكه او را برهنه نمودم ، شهوت جنسى در درونم به هيجان درآمد (سپس ماجراى تجاوز خود را شرح داد).

وقتى كه سخن به اينجا رسيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برآشفت و ناراحت گرديد و فرمود: اين فاسق را بيرون كنيد، و به او فرمود: تو چقدر به دوزخ نزديكى ؟

جوان بيرون آمد، سخت گريه مى كرد و عرض مى كرد: اى خداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اگر توبه مرا مى پذيرى پيامبرت را از آن باخبر كن ، و اگر نه آتشى از آسمان بفرست و مرا بسوزان ، و از عذاب آخرت برهان ، پس ‍ ازمدتى ، پيك وحى بر پيامبر نازل شد و آيه ٥٤ سوره زمر رابه آن حضرت خواند: (قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّـهِ. إِنَّ اللَّـهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ )جميعا اى پيامبر به بندگانم كه زياده روى در هوسهاى نفسانى كردند، بگو از رحمت خدا نااميد نشويد، خداوند (در صورت توبه ) همه گناهان شما را مى آمرزد (٣٣٥).

# ٥٢ - علاقه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين عليه‌السلام وخبر از شهادت او

ام سلمه (يكى از همسران رسول خدا) گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجره من بود (و آن روز نوبت من بود) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در را ببند كه كسى وارد نگردد، در اين ميان كه كنار در بودم ناگهان ديدم حسين عليه‌السلام (كه آن وقت كودك بود) آمد، در را فشار داد و باز كرد و وارد خانه شد، و مى خواست بر پشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سوار گردد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را مى بوسيد و از ديدار او شاد مى شد.

فرشته اى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: آيا حسين عليه‌السلام را دوست دارى ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آرى ، فرشته گفت : امت تو او ار مى كشند و اگر بخواهى محل قتل و شهادت او را به تو نشان مى دهم .

آن فرشته ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را برد و محل شهادت حسين عليه‌السلام (كربلا) را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشان داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و مقدارى خاك سرخ آورده بود، ام سلمه آن خاك را گرفت و در دستمالى ريخت و براى خود نگهداشت . (٣٣٦)

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نماز مى خواند، حسن و حسين نزد آن حضرت آمدند، و بر پشت آن حضرت سوار شدند، مردمى كه آنجا بودند آنها را دور مى كردند، پس از نماز، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مردم فرمود: حسن و حسين عليهما‌السلام را آزاد بگذرايد، آنها محبوب من هستند، پدر و مادرم بفداى آنها و پدر و مادرشان باد، بدانيد كسى كه مرا دوست دارد اين دو (حسن وحسين ) را دوست خواهد داشت . (٣٣٧)

# ٥٣ - انتخاب انقلابى و سرنوشت ساز

زيد بن حارثه كه از اصحاب نزديك پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، در دوران ، كودكى با مادرش سعدى دختر ثعلبه كه از طايفه معان بود، به خانه بستگان خود مى رفت ، در دوران جاهليت كه دوران زور و استعمار بود، و هر كسى زورمندتر بود بيشتر غارت مى كرد، طايفه بتى قين به بستگان مادرى زيد حمله برده و اموال آنها را غارت كردند و زيد را جزء كالاهاى غارت شده ، به اسارت گرفتند و به عنوان برده به بازار آورده و فروختند.

حكيم بن حزام (برادر زداده خديجه كبرى ) زيد را براى عمه اش خديجه عليهما‌السلام خريد، پس از آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيامبرى رسيد، زيد را دعوت به اسلام كرد، او اسلام را پذيرفت از اينرو زيد، سومين يا چهارمين نفرى است كه قبول اسلام كرده است .

حارثه پدر زيد از فراق زيد خيلى ناراحت بود و در اين باره شعرهاى غم انگيزى سروده بود و به بستگان سفارش كرده بود كه بگردند هر كجا او را يافتند خبر دهند. تا اينكه در مراسم حج ، چند نفر از طايفه كلب ، زيد را ديه بودند و همديگر را شناخته بودند، زيد به آنها گفت : مى دانم كه پدر و مادرم براى سخت ناراحتند، ولى اين شعر را از قول من به آنها برسانيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فانى بحمدالله فى خير اسرة |  | كرام معد كابرا بعد كابر |

من به حمد خدا درميان بهترين و گراميترين خاندان هستم كه همه جوانمردى وبزرگوارى و نيكوكارى در آن جمع است .

آن چند نفر از طايفه كلب ، پس از مراسم حج به وطن (كه در حدود يمن بود) برگشتند و جريان ديدارشان را با زيد را به پدر زيد گفتند و موقعيت زيد را شرح دادند و سوگند خوردند كه راست مى گويند.

حارثه پدر زيد همراه برادرش كعب (عموى زيد) و فديه (مال و ثروتى ) براى خريدن زيد برداشتند وبه سوى مكه رهسپار شدند.

در مكه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سراغ گرفتند، به آنها گفته شد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسجد است ، آنها به مسجد رفته و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرفياب شدند، و گفتند:

اين پسر عبدالله اى پس عبدالمطلب اى پسر هاشم اى پسر بزرگ و آقاى قوم خود، شما اهل حرم خدا و همسايه آن هستيد و كنار خانه خدا بسر مى بريد، شما كسى هستيد كه محبوسان را آزاد مى كنيد و به اسيران غذا مى دهيد ما به حضورت در مورد فرزندمان كه نزد شما است آمده ايم ، بر ما مننت بگذار و به ما احسان كن ، و او را به اين فديه (اموال ) تعويض فرما. و هر چه فديه بيشتر بخواهى ادا مى كنيم .

پيامبر فرمود: فرزندتان كيست ؟

گفتند: زيد پسر حارثه .

پيامبر فرمود: پيشنهاد مرا مى پذيرد؟

گفتند آن چيست ؟

فرمود: زيد را بطلبيد و اختيار را به خود او واگذار كنيد، اگر شما را برگزيد ت او بدون فديه ، مال شما باشد، واگر مرا برگزيد، سوگند به خدا من كسى نيستم كه هر كس مرا برگزيد، او را از خود برانم ، بهر حال او آزاد است .

آنها گفتند با ما با كمال احسان و انصاف سخن فرمودى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زيد را احضار كرد، و به او فرمود: اينها را مى شناسى ، عرض كرد: آرى ، فرمود: كيستند؟ گفت اين پدرم و اين عمويم مى باشد.

فرمود: اكنون تو آزاد هستى ، پدر و مادرت را اختيار كنى يا ما را زيد گفت : من تو را برگزيدم و هيچكس را بر تو مقدم نمى دارم ، تو بجاى پدو عمويم هستى .

پدر و عموى زيد به زيد گفتند: واى بر تو، تو بردگى را بر آزادى و بر پدر و عمو خويشانت ترجيح مى دهى ؟ زيد گفت : پدرم ! آرى ، انى قد رايت من هذا الرجل شيئا ما انا بالذى اختار عليه احدا ابدا

من از اين مرد چيزى ديدم كه هرگز هيچكس را بجاى حضور و خدمت او بر نمى گزينم

از اين پس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام كرد: كه زيد پسر من است ، من از او ارث مى برم و او نيز از من ارث مى برد، و مسلمانان طبق اين اعلام به او زيد بن محمد مى گفتند.

وقتى پدر و عموى زيد، زيد را در كمال راحتى و آسايش در نزد شخصى بزرگوار ديدند، خوشحال شدند و با كمال خرسندى و رضايت از مكه به وطن خود بازگشتند. (٣٣٨)

# ٥٤ - كار خرك چى هاى كاشان

روزى شخصى به مرجع تقليد بزرگ مرحوم شيخ انصارى (متوفى ١٢٨١ ه .ق مدفون در نجف اشرف ) گفت : آقا شما خيلى هنر مى كنيد، كه اينهمه وجوهات (سهم امام ) به شما مى رسد در آن هيچ تصرف نمى كنيد؟!

شيخ در پاسخ گفت : حداكثر كار ما كار خرك چى هاى كاشان است كه پول به آنها مى دهند كه بروند از اصفهان كالا بخرند و بياورند به كاشان ، آيا ديده اى كه به مال مردم خيانت كنند؟، آنها امين هستند، اين مساله امر مهم نيست بلكه بنطر شما مهم آمده است (٣٣٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر در طلب گوهر كانى ، كانى |  | ور در پى جستجوى جانى ، جانى |
| من فاش كنم حقيقت مطلب را |  | هر چيز كه در جستن آنى ، آنى |

# ٥٥ - ملاقات ناصرالدين شاه با ملا هادى

ملا هادى سبزوارى از حكماى برجسته صاحب كتاب منظومه سبزوارى و...در سبزوار در محيطى بسيار ساده و در كمال زهد مى زيست ، ناصرالدين شاه بعضى از آثار او را ديده بود، مى خواست با او ملاقات كند، در يكى از سفرهاى خود از تهران به مشهد، سر راه در سبزوار خبر ندهد، تا بدون اطلاع قبلى بر او وارد گرديم ، به همين ترتيب شاه وارد خانه او شد، هنگام نهار بود، شاه نگاه كرد ديد، غذاى ملا هادى تنها يك گرده نان اتس ، و لقمه هاى نان را در يك ظرف كوچك كه مايعى در آن بود فرو مى كرد و در دهان مى گذاشت ، فهميد كه در آن ظرف سركه است ، شاه كنار سفره او نشست ، از حال ، او پرسيد و در ضمن به اطراف اطاق نگاه كرد و نمدهاى كهنه و پاره را ديد..گفت : من تصور مى كردم حال و وضع شما خوب باشد...چرا به زندگى محقر براى خود ساختى ؟

ملا هادى گفت : همين سه نمد را نيز كه در كف اطاق انداخته ام بايد بگذارم و بروم ولى نمدها در دنيا مى ماند.

شاه گفت : با اين سنى كه داريد نبايد غذاى شما نان و سركه باشد.

ملا در پاسخ گفت : كسانى هستند كه مستحق مى باشند، من به آنها كمك مى كنم . از اين رو به خود من بيشتر از اين نمى رسد (٣٤٠)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جان را بلند دار كه اين است برترى |  | پستى نه از زمين و بلندى ، نه از سما است |
| آن را كه ديبه هنر و علم در بر است |  | فرش سراى او چه از غم از آنكه بوريا است |
| با دانش است فخر، نه با ثروت و عقار |  | تنها هنر تفاوت انسان با چارپا است |

# ٥٦ - دلاور مرد آگاهى از ديار ديمامه

طفيل بن عمرو از اهالى يمامه (٣٤١) بود، در آغاز بعثت ، در سفرى به مكه آمد و جريان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دعوت او، كارشكنى كافران را شنيد، طفيل شخص دورانديش و شاعر و خوش فهم بود، با خود گفت : به حضور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بروم و از نزديك سخنش را بشنوم ، ببينم چه مى گويد:

ولى مشركان اجازه نزديك شدن به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نمى دادند، طفيل به شرط اينكه گوشهايش را با پنبه محكم بگيرد، تا صدايى نشنود، وارد مسجد الحرام گرديد. و به حضور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رفت و از آن جا كه خدا مى خواست ، چند جمله از سخن آنحضرت را شنيد.

خودش مى گويد بقدرى اين چند جمله ، شيرين بود كه هرگز چنين سخنى نشنيده بودم .

سرانجام او در همان سفر، در خانه به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفتار ديگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را شنيد و گم شده اش را يافت و مسلمان گرديد، او اشعارى در اين مورد سرود كه از جمله آنها اشعار زير است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يحذرنى محمدها قريش |  | و ما انا بالهيوب لدى الخصام |
| فقام الى المقام وقمت منه |  | بعيدا حيث انجو من ملام |
| واسمعت الهدى وسمعت قولا |  | كريما ليس من شجع الانام |
| و صدقت الرسول و هان قوم |  | على رموه بالبهت العظام |

مشركان قريش مرا از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر حذر مى دارند، و من هنگام نزاع ، ترسو نيستم .

او پيامبر كنار مقام (جوار كعبه ) بود، و من دورا دور او را مى نگريستم ، و كم كم - براى نجات از سرزنش كننده - خود را به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساندم ، راه هدايت را دريافتم و سخن بلند معنايى از او شنيدم ، كه شجاعان را ياراى گفتن (يا شنيدن آن سخن در آن شرايط سخت نيست .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تصديق نمودم ، هر چند مرا هدف تهمت هاى ناجوانمردانه قرار دادند.

طفيل به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: از خداوند بخواه تا نشانه اى بر صدق گفتارم قرار دهد، و در پرتو آن ، قوم خود، (قبيله دوس ) را به اسلام جذب كنم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خدا خواست كه براى او علامتى قرار دهد.

طفيل به سوى وطن بازگشت همينكه بالاى تپه اى كه نزديك قبيله دوس بود رسيد، نورى در سر تازيانه اش ظاهر شد كه مانند چراغ مى درخشيد.

طفيل وقتى به وطن رسيد، مردم را دعوت به اسلام كرد، نخست خانواده و بستگانش به اسلام گرويدند، طفيل به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در كه و سپس مدينه رفت و آمد مى كرد و در جنگ خندق كه رد سال پنجم هجرت واقع شد با جمعيتى از خاندانش در حدود هشتاد نفر به مدينه آمده و در جنگ ، بيارى مسلمانان شتافتند.

و خودش در جنگ بدر و احد، شركت نمود، و در فتح مكه به تقاضاى خودش ، از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور ويران كردن و آتش زدن بتخانه ذى الكفين و شكستن بتهاى آن گرديد و با شجاعت اين ماموريت را انجام داد.

از آن جا كه شاعر بود، وقتى كه بتها را مى شكست : اين اشعار را سروده و مى خواند:

يا ذا الكفين لست من عبادك ميلادنا اقدم من ميلادك انا حشوت النار فى فوادك

يعنى : اى بت ذوالكفين من از پرستش كنندگان تو نيستم ، چرا كه تاريخ تولد ما جلوتر از پيدايش تو است ، اكنون شكم تو را پر از آتش مى كنم .

او همچنان در مدينه بود، تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت كرد، بعد از آنحضرت جزء سپاهيان اسلام براى سركوبى مرتدين نجد رفت و جنگيد، و سپس به يمامه رفت و در آنجا دار دنيا را وداع گفت . (٣٤٢)

# ٥٧ - بياد شاعر آزاده اهلبيت عليهما‌السلام

در عصر خفقان خلافت بنى عباس ، شعر گفتن در مدح امامان اهلبيت عليهما‌السلام و بيان حقايق در ضمن اشعار، از شمشير برنده براى طاغوتهاى عباسى ، برنده تر بود، و همچون صاعقه اى بود كه به خرمن هستى آنها مى خورد.

اسماعيل بن محمد معروف به سيد حميرى از آزادمردانى است كه در شان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، قصائد و اشعار بسيار سروده و خواند. و از مدائنى نقل شده : سيد حميرى سواره در ميدان كوفه ايستاد و اعلام كرد: هر كس يك فضيلتى از على عليه‌السلام نقل كند كه من آنرا به شعر در نياورده باشم يك اسب و آنچه دارم به او جايزه مى دهم .

محدثين و راويان ، فضائل على عليه‌السلام را از هر كتاب و سندى ديده بودند نقل كردند، او اشعار خود را كه متضمن همان فضيلتها بود مى خواند.

تا آنكه شخصى گفت : از ابوالرعل المرادى شنيدم گفت : در حضور على عليه‌السلام بودم ، براى نماز مشغول وضو گرفتن شد، كفشش را بيرون آورد كه پايش را مسح كند، مارى داخل كفش شد، وقتى كه آن حضرت (بدون توجه ) خواست كفش را بپوشد، كلاغى آمد و كفش را ربود و بالا برد و به زمين افكند و آن مار بيرون آمد، آن گاه على عليه‌السلام كفشش را پوشيد...

سيد حميرى تا اين فضيلت را شنيد، آنچه وعده كرده بود به او داد، چون آن را نشنيده بود تا به شعر در بياورد.

و در اين مورد اشعارى گفت كه شعر اولش اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا يا قوم للعجب العجاب |  | لخف ابى الحسين و للحباب |

هان اى مردم ، از شگفت ترين شگفتيها داستان كفش پدر حسين (يعنى على عليه‌السلام و مار است (٣٤٣)

# ٥٨ - مرگ گوارا

شخصى از امام جواد عليه‌السلام پرسيد، چرا اين مسلمانان مرگ را ناگوار و ناپسند مى دانند.

امام فرمود: زيرا به جريان بعد از مرگ آگاهى ندارند، اگر آنها شناخت مى داشتند و از اولياء خدا بودند، آنرا دوست داشتند و مى دانستند آخرت براى آنها بهتر از دنيا است .

سپس افزود: آيا مى دانى چرا كودك و ديوانه از خوردن دوايى كه براى درمان او است ، ممانعت مى كنند و نمى خورند؟

او عرض كرد: چون به سود دوا، ناآگاهند.

امام فرمود: سوگند به خدايى كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به حق مبعوث كرد: ان من استعد للموت حق الاستعداد فهو انفع به من هذا الدواء لهذا المتعالج : كسى كه بطور كامل آماده مرگ است ، مرگ براى او سودمندتر از اين دوا براى آن كسى كه مورد درمان قرار مى گيرد.

اگر مومنين به آنهمه نعمتهاى الهى كه براى آنها وجود دارد آگاه بودند، براى مرگ آماده مى شدند و آن را دوست داشتند، بيش از دوست داشتن انسان عاقل هوشمندى كه خواهان دوا را براى دفع آفات ، و جلب سلامت است (٣٤٤)

آرى مرگ براى مومنان بحق همچون آزادى پرنده از قفس ، و پرگشودن او به سوى باغستان است .

# ٥٩ - گريه عبدالله بن رواحه ، سردار شهيد موته

عبدالله بن رواحه از برجستگان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، كه در جنگ بزرگ موته (كه در سال هشتم هجرت در سرزمين موته از نواحى شام كه در قلمرو حكومت روم بود اتفاق افتاد - با توجه به اينكه - لشكر اسلام ، سه هزار نفر بودند و لشكر كفر صد هزار نفر) شهيد شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عبدالله بن رواحه را پرچمدار سپاه اسلام نمود و فرمود اگر او شهيد شد جعفر بن ابيطالب ، پرچم را بدست بگيرد و اگر او نيز شهيد شد زيد بن حارثه پرچمدار گردد، اين سه سردار يكى بعد از ديگرى در اين جنگ به شهادت رسيدند.

نكته اينجا است كه عبدالله بن رواحه هنگام وداع با ياران و دوستان ، گريه مى كرد، علت پرسيدند، در پاسخ گفت : من هيچگونه دلبستگى به اين دنيا ندارم (و خيال نكنيد كه گريه ام براى اين جهت است كه ممكن است در اين جنگ كشته شوم ) بلكه آنچه مرا به گريه انداخته اين است كه شنيدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آيه اى از قرآن كه درباره دوزخ است خواند كه آن آيه مرا گريان نموده است و آن اين كه (در آيه ٧١ و ٧٢ مريم ) مى خوانيم : (وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴿[٧١](http://tanzil.ir/#19:71)﴾ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَّنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا) (٣٤٥)

يعنى : همه شما (بدون استثناء) وارد جهنم مى شويد، اين امرى حتمى و فرمانى است قطعى . سپس آنها را كه پرهيزكارند، از آن ، رهايى بخشيم و ستمگران را در حالى كه (از ضعف و ذلت ) به زانو درآمده اند در آن وا مى گذاريم .

عبدالله گفت : من نمى دانم پس از ورود به دوزخ ، چگونه از آن خارج مى شوم ؟ (آيا جزء پرهيزكارانم يا نه ؟) گريه ام براى اين جهت است .

مسلمانان گفتند: خداوند يار و نگهدار شما است و شما را بطور شايسته به ما بر مى گرداند و بلا را از شما دفع مى فرمايد.

عبدالله سه شعر زير را خواند و به سوى جبهه حركت كرد و در جنگ موته به شهادت رسيد، سه شعر او هنگام وداع اين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لكننى اسئل الرحمان مغفرة |  | و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا |
| او طعنة بيدى حران مجهزة |  | بحربة تنفذ الاحشاء والكبدا |
| حتى يقال اذا مروا على جدثى |  | يا ارشد الله من غاز قود رشدا |

(اگر دعا مى كنيد كه من سالم به سوى شما بازگردم ) ولى من از خداوند خواهان دو چيزم ١ - آمرزش گناهانم ٢ - ضربتى كارى و فراگير كه كف به لب آورد و خونم را بريزد، يا سر نيزه اى در دست آدمى كه تشنه كشتن است ، به زندگى من خاتمه دهد و در درون و جگرم نفوذ نمايد، آرى اين را مى خواهم تا وقتى كه در قبرم گذارند، بگويند آفرين بر اين جنگجو كه خداوند او را هدايت فرمود، و او را به كمال رساند (٣٤٦)

# ٦٠ - آزادى سه نفر متخلف

در سال نهم هجرت كه جنگ تبوك واقع شد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با دهها هزار مسلمان به سوى شام براى سركوبى روميان كارشكن ، بهحركت درآمدند.

ابوحمزه ثمالى گويد:

براى ما نقل شده كه سه نفر به نامهاى : ١ - ابولبابة بن عبدالمنذر ٢ - ثعلبة بن وديعه ٣ - اوس بن خدام ، مخالفت كرده و از سپاهه اسلام كناره گرفتند.

وقتى كه فهميدند آيات سختى از طرف خدا بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مورد متخلفين نازل شده ، سخت پشيمان شدند، به مسجد رفتند و خود را با طناب (يا زنجير) به ستونهاى مسجد بستند و به راز و نياز با خدا پرداختند، تا توبه آنها پذيرفته گردد.

وقتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از سفر جنگ بازگشت و از حال آنها جويا شد، به عرض پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساندند كه آنها سوگند ياد نموده اند كه خود را از استوانه هاى مسجد آزاد نكنند، تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بياد و آزاد سازد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من نيز سوگند ياد مى كنم كه آنها را آزاد نكنم تا خداوند به من دستور دهد

پس از مدتى آيه ١٠٢ سوره توبه نازل گرديد كه قسمت آخر آيه اين است

(عَسَى اللَّـهُ أَن يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.إِنَّ اللَّـهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) رحيم اميد آنكه خداوند توبه آنها را بپذيرد و خداوند آمرزنده و مهربان است (٣٤٧)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آنها را از بند استوانه هاى مسجد آزاد ساخت آنها كه توبه واقعى كرده بودند، براى جبران گناه خود، همه اموال خود را در اختيار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گذاشتند و عرض كردند: متاسفيم كه تخلف نموديم ، اين اموال ما را در راه خدا انفاق كن .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در اين باره ، از طرف خدا، دستورى به من نرسيده است و بعد آيه ١٠٣ سوره توبه نازل شد:

(خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا وَصَلِّ....) قسمتى از اموال آنها را بگير و در راه خدا انفاق كن ، و بوسيله آن ، آنان را پاك و پاكيزه گردان (٣٤٨)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قسمتى از اموال آنها را پذيرفت و در راه خدا به مستحقين ، انفاق كرد. (٣٤٩)

# ٦١ - يادى از نواب صفوى شير مرد خدا

حجة الاسلام نواب صفوى ، شهيد راه خدا و قهرمان پر صلابت كه معتقد به تشكيل حكومت اسلامى بود و مى گفت : اسلام بايد موبه مو اجرا گردد.

وى جوان خوش فهم و طلبه آگاه و متعهد در نجف اشرف بود، وقتى كه در ايران ، كسروى (يكى از عمال استمعار) با كتاب و روزنامه به جنگ با اسلام برخاست ، نواب ، (كه با علماى برجسته نجف اشرف در اين مورد بخصوص تماس داشت ) به ايران آمد، و با كسروى به بحث و گفتگو پرداخت ، دريافت كه استعمار توسط نيش قلم كسروى به جنگ اسلام آمده ، و اساس و مبانى تشيع را بباد استهزاء گرفته است و حتى در يك جلسه به طرف كسروى پريد و او را مضروب ساخت .

در اين جا لازم بود سازمانى تشكيل شود كه مزدوران مهدور الدم را اعدام انقلابى نمايد، چرا كه اتمام حجت شده بود ديگر راهى جز نابود كردن آنان نبود.

نواب صفوى اين سازمان را بنام سازمان فداييان اسلام ، بنيان نهاد، و قهرمانانه به افشاگرى بر ضد دشمنان مزدور پرداخت .

نواب صفوى بنمايندگى از يكى از مراجع تقليد عصر خود، افراد مخلص و جانبازى مانند ١ - سيد حسين امامى ٢ - خليل طهماسبى ٣ - واحدى ٤ - محمد مهدى عبدخدايى ٥ - ذوالقدرو... به گرد خود آورد.

به دستور نواب ، روز دوشنبه ٢٠ اسفند ١٣٢٤ شمسى ، كسروى بدست برادران امامى اعدام انقلابى شد.

با تبعيد آيت الله كاشانى به لبنان ، و انتخابات فرمايشى محمد رضا شاه معدوم ، هژبر كه وزير دربار بود و نقش مهمى در اجراى سياستهاى استعمارگران داشت بدستور شهيد نواب ، توسط سيد حسين امامى اعدام انقلابى گرديد.

سومين اعدام انقلابى آنها قتل رزم آرا بود، وى در مقابل ملى كردن صنعت نفت ، مانع بزرگى بود و سرانجام به دستور شهيد نواب ، توسط شهيد خليل طهماسبى با يك گلوله از پاى درآمد.

تصميم ديگر، اعدام انقلابى ، اعدام پير كفتار انگليس حسين علاء بود كه به دستور شهيد نواب توسط شهيد ذوالقدر انجام گرفت ، ولى نافرجام بود.

از آن پس ، اعضاء فداييان اسلام در راس آنها شهيد نواب صفوى دستگير شدند.

و نواب صفوى در ٢٧ دى ١٣٣٤ شمسى در حالى كه صداى تكبيرش بلند بود، در زندان محمد رضا شاه جلاد، به شهادت رسيد.

قبر منورش در قبرستان ابن بابويه شهر رى است .

از ويژگيهاى شهيد نواب صفوى ديد نه شرقى و نه غربى او بود، و روى اسلحه هايى كه جنايتكاران را اعدام انقلابى مى كردند، نوشته بود: نه روس ‍ و نه انگليس و نه آمريكا.

و پس از مدتى خاموشى ، روح پاك نواب صفوى ، باز عده اى را برانگيخت ، و شهيد مهدى عراقى ، بين برنامه نواب صفوى و انقلاب اسلامى پيوند داد، و در جريان كاپيتولاسيون و تبعيد امام خمينى در سال ١٣٤١ توسط يكى از اين افراد (شهيد بخارايى ) منصور نخست وزير مزدور شاه ، اعدام انقلابى گرديد.

از سخنان نواب صفوى است : اسلام بايد مو به مو اجرا شود... استعمارگران نقشه مى كشند و تا پس از طرحها و نقشه ها اين افراد (جنايتكار) را روى كار آورند ولى تمام اين نقشه ها را اينها (فداييان اسلام ) با يك گلوله نقش بر آب مى ساختند و تزشان این بود كه ما نقشه هاى شرق و غرب را با يك گلوله از بين مى بريم .

درود بر تو اى شير مرد از سلاله پاكان نواب صفوى ، امروز روح پرفتوح تو ناظر است كه در ايران حكومت اسلامى تشكيل شده كه هدف مجاهدتهاى تو همين بود. (٣٥٠)

# ٦٢ - خنثى شدن توطئه ستون پنجم دشمن

اواخر سال سوم هجرت و اوائل سال چهارم هجرت ، بعد از جنگ احد قبل از جنگ احزاب بود، يهود بين نضير حدود هزار نفر بودند كه در نزديك مدينه در قلعه اى سكونت داشتند، يكى از مسلمانان ، دو نفر از آنها را با اينكه در پيمان صلح با اسلام بودند، اشتباها گشتند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت ، ديه آنها را از يهوديان قرض كند و بپردازد و بعدها، قرض خود را ادا نمايد.

آنها در ظاهر از اين پيشنهاد استقبال گرم ، نشان دادند كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرض بدهند و آن حضرت را به قلعه خود دعوت كردند، ولى توطئه مخفيانه بر آن داشتند ه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل برسانند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از رفتن به قلعه آنها خوددارى كرد، و به ديوار قلعه تكيه نمود.

جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و توطئه آنها را به آن حضرت خبر داد، و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حركات آن ها نيز دريافت كه توطئه در كار است و آن اين بود كه يكى از آنها نيز دريافت كه توطئه در كار است و آن اين بود كه يكى از آنها به پشت بام قلعه برود و سنگ (بزرگى ) بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به ديوار تكيه كرده بود بيندازد و آن حضرت را به شهادت برساند.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قبل از آن كه از يهود بنى نضير قرض ‍ بگيرد، به مدينه بازگشت ، و پيكى به سوى يهود بنى نضير فرستاد و توسط او به آنها پيام داد: اگر بناى نقض پيمان و توطئه و نيرنگ داريد از اين منطقه خارج گرديد، و تا ده روز به شما مهلت مى دهم .

يهود در بن بست سختى قرار گرفته و چاره اى جز كوچ كرده از آن منطقه نداشتند.

ولى بعضى از منافقان آنها را از بيرون رفتن از منطقه بازداشتند و به آنها وعده پيروزى و كمك در جنگ دادند، و اين وعده هاى منافقان باعث شد كه تصميم گرفتند در محل سكونت خود بمانند.

در اينجا بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همراه جمعى از مسلمانان در حالى كه پرچم اسلام در دست على عليه‌السلام بود، از مدينه به سوى يهود بنى نضير حركت كردند، و قلعه هاى آنها را محاصره نمودند، يهود به دست و پا افتادند و از قلعه اى به قلعه ديگر مى رفتند و خود را در خطر جدى ديدند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى قطع اميد آنها دستور داد قسمتى از درختان نخلستان آنها را قطع نمودند.

يهود كه خود را در معرض هلاكت ديدند شخصى را به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرستادند و از آن حضرت خواستند كه در خروج از منطقه به آنها مهلت دهد و لطف بيشترى كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آنها مهلت و لطف كرد و فرمود: مشروط به اينكه از اموال خود هر كدام بيش از آنكه شترشان حمل مى كند بر ندارند.

يهود بنى نضير اين شرط را نپذيرفتند و همچنان در قلعه هاى خود ماندند، وقتى كه زندگى بر آنها سخت و تنگ شد، شرط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را پذيرفتند، ولى اين با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در برابر لجاجت آنها دستور داد كه آنها هيچ چيز با خود حمل نكنند.

آنها ناگزير با كمال ذلت بدون آنكه از اموال خود چيزى بردارند از منطقه خارج شدند، و اموالشان در اختيار حكومت اسلامى قرار گرفت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن اموال را عادلانه بين مسلمانان تقسيم نمود (٣٥١) به اين ترتيب اين يهوديان فرصت طلب و زر اندوز، دربه در شدند، عده اى به نواحى شام عده اى به حيرة عراق و عده اى به جاهاى ديگر رفتند، و منطقه از وجود اين ستون پنجم دشمن ، و جاسوسان نيرنگ باز، پاكسازى شد، و اين حادثه به ما اين درس را آموخت كه بايد منطقه اسلامى را از وجود صهيونيستهاى جنايتكار كه كشور غصب شده اسرائيل را پايگاه توطئه خود قرار داده اند پاكسازى نمود.

# ٦٣ - زرنگتر از زرنگ

عتيقه فروشى به روستايى رفت ، در خانه يكى از روستائيان ، تغار بسيار زيبايى را ديد كه گربه اى در داخل آن نشسته و مشغول آشاميدن آب بود. عتيقه فروش در همان نگاه اول ، ارزش بسيار زياد تغار را دريافت و تصميم گرفت به هر قيمتى شده آن را از چنگ مرد روستايى بيرون آورد، نيرنگ عجيبى به كار برد و آن اين بود: به مرد روستايى رو كرد و گفت : عموجان ! اين گربه را مى فروشى ؟ روستايى جواب داد: بله

و بعد قيمت آن را تعيين كرد، و گربه را به عتيقه فروش داد و پول آن را گرفت و گفت : خيرش را ببينى !.

عتيقه فروش بى آنكه به تغار زيبا بنگرد، گربه را گرفت و از خانه خارج شد، هنگام خروج ، به مرد روستايى گفت : عموجان اين گربه ممكن است در راه تلف شود، اگر ممكن است براى اين تغار هم قيمتى تعيين كن تا آن را بخرم و با آن اين حيوان زبان بسته آب بدهم .

مرد روستايى كه به زرنگى عتيقه فروش پى برده بود، با زيركى خنده اى كرد و گفت : نه عموجان ، من اين تغار را نمى فروشم ، اگر بفروشم از نان خوردن مى افتم ، چون تا اينجا دوازده گربه را بوسيله اين تغار فروخته ام !! (٣٥٢) آرى بايد مسلمان ، هشيار باشد و در برابر رندان كهنه كار، كلاه به سرش ‍ نرود.

# ٦٤ - پسر دايى معاويه ، ولى فدايى على عليه‌السلام

محمد بن ابوحذيفه (٣٥٣) دايى معاويه بود، اما جزء فداييان على عليه‌السلام بشمار مى رفت ، او پيوند مكتبى را بر پيوند نسبى مقدم داشت و حق را گرفت و با باطل جنگيد، به دستور معاويه او را دستگير نموده و زندانى كردند.

در دوران زندان ، روزى معاويه او را به مجلس خود احضار كرد و بين آنها بگو مگو شد، و محمد صريحا به معاويه گفت :

سوگند به خدا تا زنده ام ، براى خدا و رضاى پيامبرش ، على عليه‌السلام را دوست دارم و تو را براى رضاى خدا و رضاى پيامبرش ، دشمن دارم ..

او را بار ديگر به زندان برگرداندند، مدتى در زندان بود، تا اين كه از زندان فرار كرد، و به غار كوهى پناه برد و در آنجا مخفيانه زندگى مى كرد.

معاويه ، لشكرى را براى دستيابى به او، فرستاد، تصادفا چند گورخر كه در بيابان بودند، با ديدن لشكر، فرار كردند و به همان غار پناهنده شدند ولى چون در غار انسانى ديدند، از آنجا بيرون آمده و فرار كردند، يك مرد شامى گفت : اين گورخرها بى جهت از غار نرميده اند، قطعا در غار خبرى هست ، او از غار بازديد كرد و محمد بن ابوحذيفه را در غار يافت و او را دستگير كرده نزد لشكر آورد، امير لشكر دستور داد همانجا او را گردن زدند. (٣٥٤)

به اين ترتيب محمد اين پسرى كه مصداق يخرج الحى من الميت : خداوند زنده را از مرده (مؤ من را گاهى از كافر) خارج مى سازد بود.

او در راه مولايش اميرمؤ منان على عليه‌السلام شهد شهادت نوشيد، و زرق و برق پسر عمه اش معاويه ، او را نفريفت ، و دل به خدا بست و سر به آستان على عليه‌السلام سپرد و اين درس را آموخت كه بايد: پيوند مكتبى را انتخاب كرد، و اگر پيوند نسبى ، باطل بود آن را بريد.

# ٦٥ - بانوى قوى دل

ام حكيم همسر عكرمه (پسر ابوجهل ) بود، عكرمه پس از آنكه مسلمان شد در يكى از جنگهاى اسلامى با روميان كشته شد.

ام حكيم پس از دوران عده ازدواج ، مورد علاقه دو نفر يكى يزيد پسر معاويه و ديگرى خالد بن سعيد قرار گرفت ، او خالد را برگزيد و خواستگارى خالد را قبول كرد.

خالد كه در سفر جنگ با روميان بود، از ام حكيم خواست ، كه عقد ازدواج را بخواند، ام حكيم گفت : بگذار تا جنگ تمام شود، خالد گفت : به قلبم افتاده كه در اين جنگ كشته مى شوم ، زن گفت : اگر چنين مى بينى مانعى ندارد.

سرانجام خالد در كنار پلى كه در مسيرشان بود با او ازدواج كرد و صبح همان روز به مسلمانان سور عروسى داد (از اين رو آن پل به پل ام حكيم ، معروف شد) مسلمانان هنوز از طعام عروسى ، دست نكشيده بودند، كه لشكر روم فرا رسيد و خالد بن سعيد كه مردى شجاع بود قهرمانانه به جنگ با دشمنان پرداخت و همچنان به جنگ ادامه داد تا به شهادت رسيد.

ام حكيم ، ستون خيمه را كه در همان خيمه جشن عروسى او برقرار شده بود، از جا كند و بدست گرفت و با روميان جنگيد و هفت نفر از آنها را كشت (٣٥٥)

اين بود حماسه زنى قهرمان و شجاع و پر صلابت كه نيروى معنوى اسلام او را آن گونه پرجرات و سلحشور در تمام ابعاد زندگى نموده بود.

# ٦٦ - برترين چيز

براء بن عازب به على عليه‌السلام عرض كرد: اى اميرمؤ منان تو را به خدا و رسولش مى خوانم كه برترين چيزى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ويژه تو كرده ، و جبرييل مخصوص او ساخته ، و خداوند جبرييل را به آن فرستاده در اختيارم بگذار.

امام على عليه‌السلام فرمود: هنگامى كه مى خواهى خدا را به اسماء اعظمش بخوانى از آغاز سوره حديد (قرآن ) تا شش آيه (عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ) بخوان .

و سپس چهار آيه آخر سوره حشر را بخوان ، آنگاه دستت را به سوى آسمان بلند كن و بگو:

يا من هو هكذا اسئلك بحق هذه الاسماء ان تصلى على محمد و ان تفعل بى كذا و كذا مما تريد.

يعنى : اى خدايى كه داراى اين صفات و اسماء (آمده در شش آيه آغاز سوره حديد، و چهار آيه آخر سوره حشر هستى ، بحق اين اسماء، از تو مى خواهم كه درود بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بفرستى و اين نيازهايم را (..)را برآورى .

سوگند به خدايى كه معبودى جز او نيست ، به حاجتت خواهى رسيد انشاء الله (٣٥٦)

ناگفته نماند كه اسم اعظم الهى ، تنها به لفظ اين اسامى نيست ، بلكه بيشتر مربوط به حالت معنوى است ، كه اگر انسان آن حالت را بدست آورد و اين نامهاى مبارك رادر مقام دعا به زبان بياورد و از خداوند، حاجتش را بخواهد، حتما برآورده مى شود.

# ٦٧ - يا نان به اندازه در ده ، يا در به اندازه نان كن !

فقيرى نيازمند به در خانه ثروتمند رفت ، خانه او را همچون كاخ سر به فلك كشيده با دوازده بلند ديد، با خود گفت : صاحب اين كاخ به مال بسيار خواهد داد.

فقير، فرياد زد: صاحب خير از خير، محروم نباشد، سائل نيازمندى كنار در خانه مى باشد كه فقر بر او چيره شده است .

صاحب آن كاخ ، كنيزى داشت بنام شيرين ، به او گفت : به شكر بگو كه او به مرجان بگويد و مرجان به خوش قدم بگويد كه او به فقير بگويد: نان در منزل نيست .

فقير كه اينهمه تشريفات را به خاطر نيمه نانى از صاحب كاخ شنيد، گفت : اى خدا به اسرافيل بگو تا به ميكائل بگويد و ميكائيل به جبرييل و او به عزراييل بگويد كه جان اين بخيل بدبخت را بگيرد.

صاحب كاخ وقتى كه اين گفتار فقير را شنيد از ترس مرگ ، لرزه بر اندام شد، نصف نانى بيرون آورد و به فقير داد.

فقير، نان را در گوشه اى نهاد و با عصايى كه داشت ، به خراب كردن دروازه بزرگ كاخ مشغول شد، وقتى كه صاحب كاخ از اين جريان آگاه شد، گفت : اى فقير! مگر ديوانه شده اى ؟ چرا دروازه كاخ را ويران مى كنى ؟

فقير در پاسخ گفت : ديوانه نيستم ، يا نان به اندازه در، ده و يا در به اندازه نان كن ، تا ناهماهنگ نباشند (٣٥٧)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بروز مرگ چون تابوت من روان باشد |  | گمان مبر كه مرا درد اين جهان باشد |
| براى من مگر اى و مگون ، دريغ دريغ |  | به دام ديو درافتى ، دريغ آن باشد |
| مرا بگور سپردى مگو، وداع وداع |  | كه گور، پرده جمعيت جنان باشد |

(از مولوى )

# ٦٨ - دلدارى به مصيبت زده

شخصى پسر نوجوانش جان سپرد، امام صادق عليه‌السلام براى تسليت او نزد او رفت و فرمود: خداوند متعال براى تو بهتر از پسر تو است ، و پاداش ‍ خداوند نيز براى تو بهتر از پسر تو است .

(بعد از چند روز) امام صادق عليه‌السلام شنيد كه آن پدر، در فراق پسرش ‍ بى تابى مى كند.

امام عليه‌السلام بار ديگر نزد او رفت و فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از دنيا رفت ، آيا تو از او پيروى نمى كنى ؟

او عرض كرد: فرزندم تازه جوان بود؟

امام عليه‌السلام به او فرمود: (غصه او را نخور) در پيشاپش او سه خصلت است ١ - گواهى به يكتا خدا ٢ - رحمت خدا ٣ - شفاعت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و به خواست خدا، يكى از اين سه امور، او را رها نمى سازد و به فريادش مى رسد (٣٥٨)

# ٦٩ - بيعت شكنان شكنجه گر!

طلحه و زيبر به دستيارى عايشه همراه سپاه خود وارد بصره شدند، (كه بعدا جنگ جمل را با سپاه على عليه‌السلام به راه انداختند) عثمان بن حنيف فرماندار بصره از طرف على عليه‌السلام بود، وقتى كه مخالفان و بيعت شكنان ، بصره راتصرف كردند.

عثمان بن حنيف دستگير نمودند، خواستند او را بقتل رسانند ولى عايشه بخاطر خويشاوندى با او، مانع شد، اما طلحه و زبير و مزدوران آنها آنچنان او را شكنجه دادند كه تمام موى صورتش را كندند، حتى موى ابروانش را كندند و به نقلى او را آن گونه كتك زدند كه چشمها پاهايش ، آسيب سختى خورد.

عثمان بن حنيف به استقبال سپاه على عليه‌السلام از بصره خارج شد، در اردوگاه ذى قار، به حضور على عليه‌السلام آمد و عرض كرد:

يا اميرالمؤ منين بعثتنى ذالحية و قد جئتك امردا :

اى امير المؤ منان مرا كه داراى ريش بودم به بصره فرستاده بودى ولى اينك همچون امرد (بر وزن اكرم ) (يعنى جوانى كه در صورتش ، مو نيست ) برگشتم .

امام على عليه‌السلام فرمود: اصبت خيرا و اجرا به خير و پاداش رسيد. (٣٥٩)

اين بود كه يك نمونه از شكنجه گريهاى بيعت شكنان هواپرست .

# ٧٠ - سجده هاى طولانى امام كاظم عليه‌السلام

آن وقت كه امام موسى بن جعفر عليه‌السلام در زندان هارون الرشيد (پنجمين خليقه عباسى ) بود، شوبانى گويد: گاهى هارون بر پشت بام زندان مى رفت و از سوراخ پشت بام به زندان نگاه مى كرد، امام كاظم عليه‌السلام را در سجده مى ديد، روزى به ربيع حاجب گفت : اين لباسى كه هر روز من در زندان مى نگرم در گوشه اى افتاده چيست ؟.

ربيع گفت : اى امير مؤ منان ! اين لباس نيست ، بلكه موسى بن جعفر عليه‌السلام است كه هر روز از هنگام طلوع خورشيد تا ظهر به سجده افتاده است .

هارون گفت : اين شخص (اشاره به امام كاظم ) از رهبانان بنى هاشم است .

ربيع گويد: به هارون گفتم : از اينكه تو موسى كاظم را در تنگناى زندان افكنده اى چه سود مى برى ؟.

هارون در پاسخ گفت : هيهات لابد من ذالك : دور باد كه من از اين كار دست بردارم حتما بايد او در زندان باشد (٣٦٠)

آرى هارون از مرد آزاده اى مانند امام موسى كاظم عليه‌السلام چرا آن حضرت بر ضد ستم او، افشاگرى مى كرد، و او آزادى در بند را بر ننگ آزادى در حكومت طاغوتى هارون ترجيح مى داد.

# ٧١ - ارزش بيشتر انفاق در سختيها

ابو سعيد خدرى مى گويد: همراه رسول خدا با جمعى حركت مى كرديم ، تا به عسفان (محلى كه بين مكه و مدينه ) رسيديم .

فرمود: كسانيكه در آينده مى آيند كه اعمال شما را كوچك مى شمرند.

عرض كرديم : آنها كيانند اى رسول خدا، آيا قريشند؟.

فرمود: نه ، آنها اهل يمن هستند كه دلهاى رؤ ف و نرمتر دارند.

عرض كرديم : اى رسول خدا! آيا آنها از ما بهترند؟.

فرمود: اگر براى يكى از آنها كوهى از طلا باشد و در راه خدا انفاق كند، پاداش او به اندازه پاداش انفاق يك مد (ظاهرا يك مد طعام كه كمتر از يك كيلو است ) و نصف آن را، كه شما انفاق مى كنيد ندارد، و بدانيد كه اين تفاوت در ارزشها (نسبت به شرائط) وجود دارد، و شاهد آن سخن خدا است كه در آيه ١٠ سوره حديد مى فرمايد.

(لَا يَسْتَوِي مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ) انفاق شما مردم قبل از فتح مكه ، با انفاق بعد از آن مساوى نيست (٣٦١)

سپس براى مجسم كردن اين تفاوت ، انگشت بزرگ و كوچكش را نشان داد و فرمود: مانند مساوى نبودن بين اين دو انگشت (٣٦٢) به اين ترتيب اعلام داشت كه ارزش انفاق (بلكه هر كار خير) در موارد سخت و دشوار، نسبت به انفاق در موارد آسايش ، بيشتر است .

# ٧٢ - نمونه اى از كرم على عليه‌السلام

شخص فقيرى به حضور على عليه‌السلام آمد و تقاضاى كمك مالى كرد (با توجه به اين كه زندگيش از جهات مختلف ، تامين نبود)

اميرمؤ منان على عليه‌السلام به يكى از ياران فرمود: اعطا الفا: هزار به او بده .

او عرض كرد: هزار دينار (يا درهم ) از طلا باشد يا از نقره ؟

على عليه‌السلام فرمود: هر دو در نزد من از سنگند، (تحقيق كن ) كه به حال آن فقير، نافع تر است ، همان را بده (٣٦٣)

# ٧٣ - شهادت فرماندار اصفهان در صفين

مخنف بن سليم در زمان خلافت على عليه‌السلام از طرف آن حضرت ، فرماندار اصفهان بود ، امام على عليه‌السلام براى او نامه نوشت كه افراد مطمئنى را در اصفهان و همدان بگمار، و خود براى جنگ با معاويه (در نبرد صفين ) نزد ما بيا.

مخنف بن سليم ، اين مرد باوفا دو نفر مورد اعتماد را انتخاب نموده يكى را فرماندار اصفهان و ديگرى را فرماندار همدان كرد و خود به سوى امام عليه‌السلام شتافت و در جنگ صفين در ركاب امام عليه‌السلام همچنان با كمال شجاعت جنگيد تا به شهادت نائل آمد (٣٦٤) و به اين ترتيب مى بينيم ، مقام ، او را نفريفت ، اطاعت امام را بر مقام دنيا برگزيد و در اين راه تا سر حد شهادت به پيش رفت .

# ٧٤ - سخاوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نيازمندى بحضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و او را نمى شناخت و خيال مى كرد نزد عبدالله بن عباس آمده است ، (با توجه به اين كه معروف بود كه عبيدالله از سخاوتمندان است )

نيازمند گفت : مرا كمك كن خداوند به تو رزق و روزى دهد، چرا كه من شنيده ام عبيدالله بن عباس ، به سائل نيازمند، هزار درهم مى دهد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عذر خواهى كرد و فرمود: من كجا و عبيدالله كجا؟

و پس از گفتگويى ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دو هزار درهم به او داد و معذرت خواست .

نيازمند عرض كرد: اگر تو عبيدالله نيستى ، بهتر از او هستى ، و اگر عبيدالله هستى امروز تو بهتر از ديروز تو است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هزار درهم ديگر به او داد.

او عرض كرد: اگر تو عبيدالله هستى ، سخاوتمندترين مردم زمانت مى باشى ، فكر مى كنم تو از جمعيتى هستى كه در ميانشان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است . تو را به خدا بگو بدانم تو خود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيستى ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چرا من محمد هستم .

نيازمند گفت : سوگند به خدا اشتباه نكردم ، ولى شك و ترديد مرا فرا گرفت و گرنه اين جمال زيبا و نورانى و دل آرا در وجود كسى نيست مگر آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا از عترت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد. (٣٦٥)

# ٧٥ - نمونه اى از شجاعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابى بن خلف (كه از سران ثروتمند و معروف شرك بود) روزى در مكه ، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت : من اسبى (يا قاطرى ) دارم هر روز به او خوراك خوب مى دهم (تا چاق و چابك شود) و بوسيله آن تو را خواهم كشت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: بلكه بخواست خدا من تو را خواهم كشت .

وقتى كه جنگ احد فرا رسيد، ابى بن خلف ، در جستجوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و مى گفت : اگر او نجات يابد من نجات نمى يابم (يعنى من اگر تا حد مرگ براى كشتن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آماده ام ) در اين ميان ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را يافت ، با شدت و شتاب به سوى آن حضرت تاخت كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ضربه بزند، هنوز به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرسيده بود، جمعى از مسلمين به سوى او رفتند تا از او جلوگيرى نمايند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسلمانان فرمود: رهايش كنيد، وقتى كه او نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سريعا نيزه حارث بن صمه (كه يكى از مسلمانان بود) را گرفت ، و در برابر ابن خلف قرار گرفت و آن را در گردن او فرو برد، خراش سطحى در گردن او پيدا شد، او كه بسيار نگران شده بود، از اسبش واژگون شد و مثل صداى گاو، نعره مى كشيد و مى گفت : محمد مرا كشت .

ياران او به دورش آمدند و او را دلدارى دادند كه چيزى نيست ، خراش ‍ مختصرى است ، آنهمه فرياد مكش .

به آنها گفت : آرى ، اگر اين ضربت را افرادى از طايفه ربيعه و مضر مى زدند حق با شما بود!

و به نقل ديگر گفت : اگر آنقدر قدرت داشته باشم كه وسائل قتل همه مردم در اختيارم بود، ولى آيا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من نگفت : من ترا مى كشم (او راستگو است ) در اين صورت اگر او بعد از اين سخن (تو رامى كشم ) آب دهن به طرف من مى انداخت ، مرا مى كشت . همان گونه كه گفت ، چندان نزيست كه در راه بازگشت به مكه جان سپرد. (٣٦٦)

# ٧٦ - سخت دلى ، ممنوع

ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مكه بر اثر قحطى و تهيدستى در فشار سختى بودند، وقتى كه به سوى مدينه هجرت كردند و كم كم به فراوانى نعمت رسيدند، وضع بسيارى از آنها عوض شد، قساوت و سختى بر دلهايشان چيره گشت ، در حالى كه لازم بود بخاطر مصاحبت با قرآن ، بر ايمان و اخلاص آنها بيفزايد آيه ١٧ سوره حديد به عنوان هشدار آنها نازل شد. (٣٦٧)

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّـهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ... )آيا براى كسانى كه ايمان آوردند، وقت آن فرا نرسيده كه دلهايشان ، به ذكر خدا و بدانچه از حق فرو آمده نرم شود

به اين ترتيب غرور و قساوت قلب آنان و همه كسانى كه از وفور نعمت ، سخت دل و مغرور مى شوند، هشدار داد كه از فرصتها استفاده كنيد، چرا كه وقت ، سوار است و ما پياده ، و در فضاى اين مهلت ها خود را بسازيد.

# ٧٧ - مناجات يكى از پيامبران از زبان امام باقر عليه‌السلام

اكيل نميرى گويد: با عده اى به در خانه امام باقر عليه‌السلام رفتيم ، صداى عبرانى شنيديم ، (و آن صدا به گونه اى بود) كه گريه ما را گرفت و اشك از چشمانمان سرازير شد، گمان كرديم شخصى از يهوديان يا مسيحيان ، در حضور امام باقر عليه‌السلام است (و تورات و انجيل ) مى خواند.

وقتى كه به محضر امام باقر عليه‌السلام رسيديم ، كسى را در خدمتش ‍ نديديم ، به عرض رسانديم كه ما گمان برديم در اينجا شخصى از اهل كتاب (يهود يا مسيحى ) آمده و به زبان عبرانى ، آيات تورات يا انجيل را تلاوت مى كند.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: صدا از من بود كه داشتم مناجاب اليا (يكى از پيامبران پيشين ) را به زبان عبرانى بود مى خواندم

عرض كرديم : آن مناجات به زبان عربى چيست ؟

امام فرمود: آن مناجات اين بود:

يارب اتراك معذبى بعد طول قيامى لك و عبادتى اياك ، و معذبى بعد صلاتى : پروردگارا آيا تو را عذاب دهنده خودم ببينم ، با اينكه مدتهاى طولانى ، شب زنده دارى و عبادت تو كرده ام ، ونماز خوانده ام

و او همچنان در اين مناجات ، كارهاى نيك خود را مى شمرد.

خداوند متعال به او وحى كرد: من تو را عذاب نمى كنم .

اليا عرض كرد: اى خداى من ! چه چيز مانع تو مى شود كه بعد از اينكه بگويى عذاب نمى كنم ، بفرمايى عذاب مى كنم (٣٦٨)

خداوند به او وحى كرد: انى اذا قلت قولا وفيت به : من وقتى كه سخنى گفتم ، به آن وفا مى كنم (٣٦٩)

# ٧٨ - از بخيل ، بخيل تر

در قرآن آيه ٩ سوره حشر مى خوانيم :

(وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ): و هر كه خود را از بخل و حرص شديد، حفظ كند از رستگاران است .

ابوقره سمندى گويد: امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: آيا مى دانى شحيح (بر وزن صحيح ) كيست ؟

عرض كردم : شحيح يعنى بخيل :

فرمود: شحيح ، بخيل تر از بخيل است ، زيرا بخيل در مورد آنچه را در اختيار دارد، بخل مى ورزد، ولى شحيح هم آنچه را در اختيار خود دارد، و هم آنچه در دست مردم است ، بخل مى ورزد و آروز دارد كه چيزى در دست مردم نباشد، و همه آنها از حلال و حرام براى خودش باشد و به آنچه كه خداوند به او روزى داده ، قانع نيست . (٣٧٠)

# ٧٩ - اوج ايثار على و فاطمه زهرا عليهما‌السلام

شخص فقيرى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت گرسنه ام و تقاضاى غذا كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به سوى خانه خود فرستاد، ولى درخانه چيزى نبود كه به او بدهند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به جمعى از اصحاب فرمود: چه كسى امشب اين مرد مستمند را مهمان مى كند؟

مردى گفت : من او را مهمان مى كنم ، آن مرد او را به منزل خود برد، و در منزل او جز غذايى به اندازه غذايى به اندازه غذاى دختر كوچكش چيزى نبود، آن غذا را جلوى مهمان گذاشت ، و چراغ را خاموش نمود، و همسر او ببالين دختركش رفت و با او زمزمه كرد، تا او گرسنه خوابيد.

و خود آن مرد و همسرش در تاريكى ، لبها و زبانشان را بالا و پايين مى آوردند كه آن مهمان خيال كند كه آنها نيز غذا مى خورند، آن مهمان از غذا سير شد.

و آن شب آن پدر و همسرش و دخترك آنها گرسنه خوابيدند، وقتى كه صبح شد به حضور رسول خدا رفتند، آن حضرت تا آنها را ديد لبخندى زد و آن گاه آيه اى را كه در آن ايثارگرى بعضى از مومنان آمده (ايه ٩ سوره حشر) را خواند و آنها را مصداق آن آيه معرفى كرد.

علامه طبرسى گويد: طبق روايت ما به سند صحيح آن مرد و همسرش ، على عليه‌السلام و فاطمه (عليها السلام ) بودند، كه مهمان گرسنه را بر خود و دخترك گرسنه خود مقدم داشتند. (٣٧١)

# ٨٠ - ايثارگرى انصار نسبت به مهاجران

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اوائل هجرت به گروه انصار (مسلمان ساكن مدينه ) فرمود: اين اموال (فى ) كه از يهود بنى نضير به عنوان غنيمت بدست ما آمده ، اگر مى خواهيد، آن را بين همه شما از مهاجرين (مسلمانانى كه از مكه به مدينه هجرت نموده اند) و شما انصار، تقسيم كنم ، مشروط به اينكه مهاجران طبق قرار سابق در خانه هاى شما باشند، و اگر مى خواهيد اين اموال را فقط بين مهاجران (كه خانه و كاشانه ندارند) تقسيم نمايم و آنها از منزل شما بيرون آمده و با آن اموال براى خود، خانه و زندگى خويش را تامين نمايند.

سعد بن معاذ و سعد بن عباد كه از سران و نمايندگان انصار بودند گفتند: نظر ما اين است كه آن اموال را بين مهاجران ، تقسيم فرمايى و آنها همچنان در خانه هاى ما باشند، و آنها مايه بركت منزلهاى ما هستند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آنها دعا كرد، و آيه ٩ سوره حشر در مدح ايثارگرى انصار نازل شد كه فرازى از آن اين است :

و يوثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصه : انصار، مهاجران را در اموال بر خود مقدم مى دارند گر چه نياز شديد به اموال داشته باشند. (٣٧٢)

# ٨١ - مرد شيفته خدا

سلمى (يكى از رجال معروف بصره ) گويد: در بعضى از راههاى بصره ، عبور مى كردم ناگهان صداى نعره اى شنيدم ، به سوى صاحب صدا رفتم ديدم كه مردى است كه بيهوش به زمين افتاده است .

به چند نفر كه آنجا حاضر بودند گفتم : جريان چيست ؟

گفتند: اين مرد از افرادى است كه حضور قلب و توجه به معنويات دارد، آيه اى از قرآن را كه شخصى تلاوت مى كرد، شنيد، و ناگهان فرياد زد و بيهوش به زمين افتاد.

گفتند (آيه ١٧ سوره حديد)( أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ )آيا براى كسانى كه ايمان آورده اند، وقت آن نرسيده كه دلهايشان به ياد خدا و به آن چه از حق فرود آمده ، نرم شوند؟

من آن چه با حاضران صحبت مى كردم ناگهان آن مرد شيفته خدا، به هوش ‍ آمد، وقتى گفتار ما را شنيد، اين اشعار جانسوز را گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اما ان للهجران ان يتصر ما |  | وللغصن ، غصن البان ان يتبسما |
| و للعاشق الصب الذى ذاب وانحنى |  | الم يان ان يبكى عليه و يرحما |
| كتب بماء الشوق بين جوانحى |  | كتابا حكى نقش الوشى المنمنما |

يعنى : آيا هنگام آن نرسيده است كه زمان هجران بسر آيد و شاخه بلند و خوشبوى اميد من خندان شود؟!

و آيا وقتى آن فرا نرسيده كه براى عاشق شيفته و بى قرارى كه آب شده و كمرش خم گشته ، بر او بگريند و به او ترحم كنند؟

آرى با آب شور و شوق در صفحه دلم نامه اى نوشتم كه چهره زيبا و رنگارنگ و جالبى نشان مى داد

بعد از خواندن اين اشعار، سه بار گفت : اشكال ، اشكال ، اشكال (يعنى در كارهاى ما اشكال است و ما خود را خالص و صاف نكرده ايم ، چه بايد كرد؟ آه ! آه ! سپس بيهوش به زمين افتاد و از دنيا رفت (٣٧٣)

اين بود يك نمونه از اثر يك آهى قرآن در شخص كه حضور قلب و روح پاك و آماده داشت ، آيا ما تا چه اندازه از قرآن بهره مند مى شويم ؟!

# ٨٢ - آزاد شدن عجيب يك زندانى

شخصى كه حسين بن على نام داشت گويد: مردى را ديدم هراسناك و لرزه بر اندام به حضور امام هادى (امام دهم ) عليه‌السلام آمد، و عرض كرد: پسرم را (دژخيمان بنى عباس ) به خاطر دوستى با شما، دستگير كرده اند و بنا است امشب او را در فلان محل ، اعدام كرده و هما جا دفن كنند.

امام هادى عليه‌السلام فرمود: اينك چه تقاضايى دارى ؟

او عرض كرد: معلوم است كه تقاضاى پدر و مادر در اين وقت خطير چيست ؟

امام هادى عليه‌السلام فرمود: ناراحت مباش ، برو به خانه ات ، فردا صبح ، پسرت نزد شما خواهد آمد.

او رفت و بامداد فرداى آن روز، ناگهان ديد پسرش آزاد شده و به خانه آمده شگفت زده به پسر گفت : چطور شد تو را آزاد ساختند؟

پسر گفت : قبرم را كندند، و دستهايم را بستند (تا مرا اعدام كنند) ناگهان ديدم ده نفر از افراد خوشبو و زيبا و برجسته نزدم آمدند، علت گريه ام را پرسيدند، جريان را به آنها گفتم ، آنها زندان بان را منكوب كرده و نقش بر زمين نمودند و مرا از زندان آزاد كردند و اكنون نزد شما آمدم .

پدر با شتاب به حضور امام هادى عليه‌السلام رفت و جريان آزادى پسرش را خبر داد در اين هنگام عده اى از ارازل و اوباش رفت و آمد مى كردند و سخن از ناپديد شدن جوان زندانى را دهن به دهن ، شايع مى نمودند، امام هادى عليه‌السلام لبخندى زد و فرمود: اينها از آنچه ما آگاه هستيم ، بى اطلاعند (٣٧٤)

# ٨٣ - پف كردن خورشيد

در زمان خلافت هارون الرشيد، (پنجمين خليفه عباسى ) زيارت مرقد شريف امام حسين عليه‌السلام بسيار علاقمند پيدا كرد، به گونه اى كه اطراف قبر از ازدحام جمعيت از زن و مرد و سنى و شيعه ، موج مى زد.

اين موضوع باعث شد كه هارون مغرور، ترس پيدا كرد كه مبادا همين جمعيت كم كم زياد شوند، و از مرقد شريف امام حسين عليه‌السلام خورشيد انقلاب ، الهام بگيرند و كم كم موضوع خلافت از عباسيان به علويان ، منتقل گردد.

هارون (براى اولين بار) دستور داد، ساختمان مرقد شريف امام حسين عليه‌السلام را خراب كردند، و محل مرقد را شخم زده و در آن كشاورزى نمودند، و حتى درخت سدرى را كه در نزديك مرقد شريف بود و علامت آن مرقد به شمار مى آمد، به دستور هارون ، قطع نمودند، وقتى كه اين خبر به جرير بن عبدالحميد رسيد، تكبير گفت و در تعجب فرو رفت ، زيرا حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معروف بود كه سه بار فرمود: لعن الله قاطع السدرة : خداوند قطع كننده درخت سدر را لعنت كند.

جرير گفت : اكنون معنى حديث فوق را فهميدم (٣٧٥)

آيا هارون با اين حركات مذبوحانه و ترفندها توانست نور خدا را خاموش ‍ كن ؟! بايد گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چراغى را كه ايزد برفروزد |  | هر آنكس پف كند ريشش بسوزد |

# ٨٤ - سخن على عليه‌السلام به عثمان

قنبر غلام على عليه‌السلام گويد: همراه مولايم على عليه‌السلام بر عثمان وارد شديم ، حس كردم كه عثمان دوست دارد من حرفهاى آنها را نشنوم ، على عليه‌السلام به من اشاره كرد، و من از نزد آن ها دور شدم ، پس ‍ از ساعتى شنيدم ، عثمان به على عليه‌السلام رو كرد و گفت : چرا تو سخن نمى گويى ؟

على عليه‌السلام در پاسخ او فرمود: اگر سخنى بگويم ، سخنم براى تو ناخشنود است ، ولى از اينكه تو مرا، مورد سرزنش قرار مى دهى ؟ دوست دارى (٣٧٦) بنابراين چه بهتر كه چون موعظه بى اثر است ، خاموش ‍ باشم .

# ٨٥ - جهاد، چهار گونه است

فضيل بن عياض گويد: از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم : آيا جهاد سنت (مستحب ) است يا واجب ؟

فرمود: جهاد بر چهار گونه است ، دو قسم آن ، واجب و يك قسم جهاد مستحب است كه بدون واجب بر پا نمى شود و يك قسمت ، جهاد مستحب است (توضيح :).

١ - جهاد واجب : مانند جهاد با هوسهاى نفسانى ، كه از بزرگترين جهادها است .

٢ - جهاد واجب مانند جهاد با كفار (محارب )

٣ - جهاد با دشمن بر همه مومنان واجب است ، و اگر ترك نمايند مشمول عذاب الهى مى شوند، اين جهاد تنها با امام ، سنت است .

٤ - جهاد مستحب ، هر سنت اسلامى است كه انسان آن را بر پا مى دارد، و در برپايى و كمال و دوام آن ، كوشش مى كند، پس عمل و كوشش در اين راه از بهترين كارها است زيرا، اين جهاد، موجب زنده نگه داشتن سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است . و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه سنت نيكى را بر پا دارد، براى او است كه پاداش برپايى آن ، و پاداش كسانى كه به آن عمل مى كنند تا روز قيامت ، بى آنكه از پاداش آنها چيزى كم گردد (٣٧٧)

# ٨٦ - فرق بين مؤ من و كافر، هنگام مرگ

امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردم به دو گونه اند: ١ - استراح ٢ - اراح .

سپس چنين توضيحى داد: انسان با ايمان وقتى كه از دنيا رفت ، از دنيا و بلاهاى آن راحت مى شود، و با خاطرى شاد به جهان بعد از مرگ وارد مى گردد، ولى كافر وقتى كه از دنيا رفت ، گياهان و حيوانات و بسيارى از مردم ، از دست او راحت مى گردند (و او با خاطرى پراندوه وارد جهان بعد از مرگ مى شود) (٣٧٨) اين است معنى استراح المومن عند الموت و اراح الكافر عند الموت .

# ٨٧ - مرگ جوان بى ادب

سعيد بن سهل بصرى گويد: براى جشن (عروسى يا...) يكى از فرزندان خليفه وقت ، مردم را به شام (يا نهار) دعوت كرده بودند و امام هادى عليه‌السلام (امام دهم ) نيز دعوت شده بود (و ناگزير مى بايست شركت كند)

امام هادى عليه‌السلام به او فرمود: اين چه خنده است كه در آن غوطه ور شده اى ؟ و از ياد خدا غافل مانده اى با اينكه سه روز ديگر با اهل قبور هستى !

او همانجا، جا خورد و ديگر سخنى نگفت ، و همان گونه كه امام عليه‌السلام فرمود همان شد، و از او پس از سه روز از دنيا رفت . (٣٧٩)

# ٨٨ - واى بر اين گونه انسان !

هشام بن سالم گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: امام سجاد عليه‌السلام مى فرمود: ويل لمن غلبت احاده اعشاره : واى بر كسى كه يك هاى او از دههاى او پيشى گيرد.

عرض كردم : چگونه مى شود؟ توضيح بفرماييد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود: آيا اين آيه را نشنيدى كه خداوند در قرآن مى فرمايد: (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَاوَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا) هر كس كار نيك انجام دهد، ده برابر آن ، پاداش خواهد داشت و هر كس كار بدى بكند، جز به مقدار آن ، كيفر نخواهد ديد (انعام آيه ١٦٠)

بنابراين ، يك كار نيك را كه مسلمان انجام دهد، براى او ده پاداش نوشته مى شود، و اگر يك كار بد انجام دهد، براى او يك كيفر نوشته مى شود، پس ‍ پناه مى بريم به خدا از كسى كه در يك روز ده گناه مرتكب شود، ولى يك كار نيك نداشته باشد، تا در نتيجه نيكيهاى او بر بديهايش پيشى گيرد (٣٨٠)

نظير اين مطلب از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز نقل شده است . (٣٨١)

# ٨٩ - پنج سفارش حضرت خضر عليه‌السلام

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامى حضرت موسى عليه‌السلام با حضرت خضر عليه‌السلام ملاقات كرد كه (داستانش در سوره كهف از آيه ٥٩ تا ٨٢ آمده است ) هنگام جدا شدن ، موسى عليه‌السلام به خضر عليه‌السلام گفت : مرا موعظه كن !

از جمله از سفارشهايى كه خضر به موسى كرد، اين بود:

١ - لجاجت (و يك دندگى در راه باطل ) بپرهيز ٢ - و بدون برآوردن نياز (كسى )، گام بر مدار ٣ - و بپرهيز از خنده بجا ٤ - و خطاهاى خود را بياد آور ٥ - و بپرهيز از يادآورى خطاهاى مردم (٣٨٢)

# ٩٠ - پاداش سه خوى نيك

امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد: بندگان من ، همچون چيزى كه در نزد من محبوب تر از سه خصلت باشد به من نزديك نمى شوند (و اين سه خصلت عالى ترين عامل تقرب به خدا است ).

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا آن سه خصلت چيست ؟

خداوند به موسى عليه‌السلام وحى كرد: آن سه خصلت عبارتند از ١ - پارسايى در دنيا ٢ - و پاكى از گناه ٣ - و گريه از خوف (عذاب ) من .

موسى عليه‌السلام عرض كرد: پروردگارا كسى كه داراى اين سه خصلت باشد، چه پاداشى دارد؟

خداوند به او فرمود: اى موسى ! اما پارسايان ، پاداششان بهشت است .

اما آنان كه خود را از گناه ، پاك نگه مى دارند، من از ساير انسانها بازخواست مى كنم ، ولى آنان را بازخواست نمى نمايم ، و اما گريه كنندگان از خوف من در دنيا، در مقام بسيار ارجمندى مى باشند كه هيچكس در آن مقام با آنها شركت ندارد. (٣٨٣)

# ٩١ - انتقاد شديد امام به مرد بد زبان

عمرو بن نعمان گويد: امام صادق عليه‌السلام دوستى داشت كه هر جا آن حضرت مى رفت ، او نيز همراه حضرت بود، روزى در بازار كفاشها همراه حضرت حركت مى كرد، و دنبالش غلام او كه از اهالى سند بود مى آمد، ناگاه دوست امام ، به پشت سرش نگاه كرد و آن غلام را نديد، و تا سه بار به جستجوى غلام پرداخت او را نيافت ، بار چهارم او را يافت و به او تندى كرد و گفت : اى زنازاده كجا بودى ؟

امام صادق عليه‌السلام دست خود را بلند كرد و به پيشانى خود زد و فرمود: سبحان الله تو مادر غلام رابه زنا متهم مى كنى ؟ من خيال مى كردم تو آدم پارسا و خوددار هستى اكنون مى بينم چنين نيستى .

دوست امام ، عرض كرد قربانت گردم مادر اين غلام زنى است از اهل سند و مشرك است .

امام عليه‌السلام فرمود: مگر نمى دانى كه هر ملتى براى خود ازدواجى دارند، از من دور شو.

روايت كننده گويد: ديگر نديدم آن دوست امام همراه امام عليه‌السلام راه برود، تا آن كه مرگ بين آن ها جدايى افكند (٣٨٤)

# ٩٢ - ديدار هم اندازه دارد

ابوهريره گويد: هر روز به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى رفتم آن حضرت را زيارت مى كردم ، روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: زرنى غبا تزدد حبا هر روز ميا تا محبت ، افزون گردد.

به صاحبدلى گفتند: خورشيد به اين خوبى و آن همه منافع ، را نشنيده ام كسى دوست بدارد صاحبدل گفت : براى آنكه هر روز مى توان آن را ديد، مگر در زمستان كه چون هر روز نمى توان ديد، محبوب است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بديدار مردم شدن عيب نيست |  | وليكن نه چندان گويند بس |
| اگر خويشتن را ملامت كنى |  | ملامت نبايد شنيدن زكس (٣٨٥) |

# ٩٣ - توبه شرابخوار

عبدالله مبارك از افراد منحرف بود و همواره با شراب و ساز و آواز سر و كار داشت ، ولى ناگهان عوض شد و به توبه حقيقى كرد و همه گناهان را كنار گذاشت و به راه خدا رفت .

شخصى از او پرسيد: تو آدم بسيار منحرف و هتاك و بى دين بودى ، چه باعث شد كه اين چنين تغيير روش داده و به راه خدا آمدى ؟

عبدالله در پاسخ گفت : من بسيار به شراب ونواختن تار و ساز، علاقمند بودم ، شبى همراه دوستان مثل خودم ، در باغى بسر مى برديم ، پس از عيش ‍ و نوش ، و بزم شراب وساز و آواز، وسيله ساز و آوازم را روى شاخه اى از درخت باغ گذاشتم ، و زير آن درخت خوابيدم ، پس از ساعتى ناگهان بيدار شدم و صداى آوازى كنار درخت شنيدم (شايد آواز وجدانش بود) كه اين آيه را مى خواند:

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّـهِ): آيا وقت آن نرسيده : آنانكه ايمان آورده اند، دلهايشان بياد خدا بيفتد و خاشع و نرم شود؟ (آيه ١٧ حديد)

همين آيه ، آنچنان مرا تكان داد، كه تصميم قاطع گرفتم به دعوت خدا لبيك گويم و دلم را به او رهسپارم ، و در راه خدا گام بردارم (٣٨٦)

# ٩٤ - عزت نفس فقير

فقيرى با عزت كه اهل قناعت بود، در گوشه اى نشسته بود، پادشاه وقت كه غرور سلطنت او را فرا گرفته بود و مى خواست ، هر كس او را ببيند در برابرش برخيزد و اظهار ادب و كوچكى كند، از آنجا گذشت ، ولى فقير بى آنكه حالت عادى خود را از دست بدهد، مثل سایر روزها، نشسته بود.

پادشاه ، ناراحت شد و گفت : اين پابرهنه ها مانند حيوان هستند و بويى از انسانيت نبرده اند.

وزير شاه نزد آن فقير عزيز، آمد و گفت : اين جوانمرد، شاهنشاه ، پياده از جلوتر گذشت ، چرا در برابرش برنخواستى و احترام نكردى

فقير عزيز گفت : به شاه بگو: از كسى انتظار كرنش و تعظيم داشته باش كه او از تو انتظار پول و انعام دارد و نيز به شاه بگو: پادشاه براى پاسبانى مردم هستند، نه اينكه مردم براى اطاعت شاهان ، موظف باشند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پادشه پاسبان درويش است |  | گرچه رامش بفر دولت او است |
| گوسپند از براى چوپان نيست |  | بلكه چوپان براى خدمت اوست |

وزير جريان را به شاه گفت ، شاه فقير با عزت را خواست و به او گفت : به من پندى بده .

فقير با عزت گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درياب ، كنون كه نعمت هست بدست |  | كين دولت و ملك مى رود دست بدست (٣٨٧) |

# ٩٥ - بشارت براى خائف درگاه حق

يكى از آيات قرآن آيه ٦ سوره تحريم ، اين آيه است .

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّا يَعْصُونَ اللَّـهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ). اى كسانى كه ايمان آورده ايد اهل و جانتان را نگهداريد از آتشى كه هيزم آن بدنهاى (مردم كافر و مجرم ) و سنگ است ، بر آن آتش ، فرشتگان گمارده اند، كه نافرمانى نمى كنند خدا را در آنچه كه خداوند آنان را فرمان داده است و به آنچه مامور شوند آن را انجام مى دهند.

اين آيه از آيات تكان دهند قرآن است ، كه بسيارى در طول تاريخ تحت تاثير آن قرار گرفته ، حتى بيهوش شده و مرده اند، از جمله :

ابن مسعود گويد: هنگامى كه اين آيه نازل شد، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن را براى ياران خود تلاوت فرمود، ناگهان جوانى با شنيدن اين آيه آنچنان تحت تاثير قرار گرفت كه مشاعر خود را از دست داد و بيهوش به زمين افتاد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دست مباركش را روى قلب او نهاد، دريافت كه نزديك است قلبش از شدت اضطراب از جا كنده شود .

فرمود: اى جوان بگو لا اله الا الله ، جوان حركت كرد و اين جمله را گفت ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به بهشت بشارت داد.

حاضران عرض كردند: آيا در ميان همه ما تنها اين جوان را به بهشت بشارت دادى ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا نشنيده اى كه خداوند (در قرآن آيه ١٤ سوره ابراهيم ) مى فرمايد:

ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ: بهشت براى كسى است كه از مقام من بترسد و از وعده عذاب الهى بهراسد (٣٨٨)

# ٩٦ - ايثار

اوائل هجرت بود، روزى يكى از عربهاى باديه نشين كه بر اثر فقر و تهيدستى به تنگ آمده بود، به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و وضع خود را بيان نمود و تقاضاى كمك كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چيزى در دسترس نداشت تا به او بدهد، او را همراه سلمان به حضور فاطمه زهرا عليها‌السلام فرستاد.

حضرت زهرا عليها‌السلام نيز چيزى در خانه نداشت ، سرانجام پيراهن خانگى خود را به سلمان داد و فرمود اين را نزد شمعون يهودى ببر و بفروش و در مقابل ، مقدارى گندم و جو تهيه كن و بياور.

سلمان پيراهن را نزد شمعون برد، شمعون ، آن چنان از زهد و وارستگى حضرت زهرا عليها‌السلام تحت تاثير قرار گرفت كه قلبش به اسلام گرائيد و قبول اسلام كرد... آن فقير نيز راضى از در خانه حضرت زهرا عليها‌السلام برگشت و به اين ترتيب ، يك يهودى ، مسلمان شد و نياز يك فقير برآورده گرديد، و دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز اجرا شد (٣٨٩)

و اين يك نمونه از ايثار حضرت زهرا عليها‌السلام بود، كه آنچه را خود نياز داشت به نيازمند داد و شاد بود در حد امكان ، نياز نيازمندى را برآورده است !

# ٩٧ - عالم وارسته

يكى از علماى وارسته كه معاصر شيخ بهايى و علامه مجلسى بود، علامه عزالدين مولى عبدالله بن حسين شوشترى است كه در محرم سال ١٠٢١ هجرى قمرى از دنيا رفت ، و مرقد شريفش در كربلا است ، از وارستگيهاى او اينكه :

روزى براى ديدار شيخ بهاء الدين عاملى معروف به شيخ بهايى ، كه در اصفهان سكونت داشت ، به خانه او رفت ، ساعتى در حضور شيخ بهايى نشست ، تا اينكه صداى اذان ظهر را شنيدند.

شيخ بهايى به مولى عبدالله گفت : شما همين جا نماز را به جماعت بخوانيد و ما اقتدا مى كنيم و به فيض جماعت برسيم .

مولى عبدالله لحظه اى تامل كرد و سپس برخواست و خداحافظى

نمود و به خانه اش بازگشت .

بعضى از دوستان از او پرسيدند: با اينكه شما اهميت بسيار به نماز اول وقت مى دهيد، چرا پاسخ مثبت به شيخ بهايى ندادى ؟ در پاسخ گفت : به نفس خود مراجعه كردم ، دريافتم در صورتى كه امام جماعت شوم و شيخ بهايى (با آن مقام ارجمند) به من اقتدا كند، مطمئن نيستم كه نفسم ، تغيير پيدا نكند (و از آرامش به تباهى ، هر چند كم ، كشانده نشود) از اين رو راضى نشدم كه نماز جماعت را در منزل شيخ بهايى بخوانم .

نكته عجيب ديگر در مورد اين عالم بزرگ و وارسته اينكه : پس از آنكه از كربلا به اصفهان آمد، همه طلبه هاى اصفهان بيش از پنجاه نفر نبودند، ولى با اينكه ايشان بيش از چهارده سال در اصفهان نبود، هنگام مرگ ، بيش از هزار نفر از طلبه هاى فاضل اصفهان همراه ساير مردم جنازه او را تشييع نمودند. (٣٩٠)

و اين مرد وارسته و بزرگ نقش اساسى در تربيت شاگرد و افزايش طلاب داشت .

# ٩٨ - شكوه امام عليه‌السلام

متوكل دهمين خليفه خونخوار عباسى با اينكه امام دهم حضرت هادى عليه‌السلام را از مدينه به سامره تبعيد كرده و تحت نظر نگه داشته بود، با آتش عداوت و كنيه اش نسبت به آن حضرت خاموش نمى شد.

متوكل اين فرد خبيث و ستمگر روزى به چهار نفر از دژخيمان خون آشامش ‍ دستور داد، ترتيبى مى دهيم كه امام هادى عليه‌السلام ناگزير وارد مجلس ‍ گردد، شما در كمين باشيد و او را غافلگير كرده و به بقتل رسانيد.

ترتيبى دادند، امام هادى عليه‌السلام ناگزير وارد مجلس متوكل شد، در حالى كه دعا مى خواند، با ديدن امام آنچنان رعب و وحشت ، متوكل و دژخيمان او را فرا گرفت ، كه متوكل بى اختيار از تخت سلطنت فرود آمد و به استقبال امام شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت و بوسيد و گفت : اى آقاى من ، اى پسر رسول خدا و بهترين خلق خدا و اى پسر عموى من و اى مولاى من و اى امام هادى ...

امام عليه‌السلام فرمود: چرا در اين وقت ناگزير مرا به اينجا آورده اى ؟

متوكل به پسرش منتصر و وزيرش فتح بن خاقان دستور داد، امام را با احترام ، بدرقه كرده و به منزلش برسانند.

پس از آنكه آنها به اين دستور عمل كردند، بعضى از نزديكان متوكل از متوكل پرسيدند: شما، نخست دستور قتل امام هادى عليه‌السلام را داديد ولى اكنون دستور احترام به او را، علتش چيست ؟

متوكل گفت : شكوه و عظمت مقام امام ابوالحسن آنچنان مرا گرفت كه بى اختيار از تخت به زمين فرود آمدم كه گويى در اطراف او صد شمشيرزن ديدم . (٣٩١)

# ٩٩ - سخن عجيب طاغوت هنگام مرگ

عبدالملك بن مروان (پنجمين خليفه قلدر و خونخوار بنى اميه ) هنگامى كه در سكرات مرگ قرار گرفت ، در بالكن قصرش كه مشرف به نهر دمشق بود، ديد غسالى (مرده شويى ) در دستش پارچه اى است و آن را تكان مى دهد.

عبدالملك گفت : دوست داشتم كه مرده شويى مانند اين شخص بودم و معاش هر روزم را روز به روز تامين مى كردم ، و زمام امور خلافت را به دست نمى گرفتم (با آنهمه وزروبال ) سپس اين دو شعر امية بن ابى الصلت را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كل حى و ان تطاول دهرا |  | ايل امره الى ان يزولا |
| ليتنى كنت قبل ماقد بد الى |  | فى رؤ وس الجبال ادعى الوعولا |

يعنى : هر زنده اى هر چند روزگار طولانى را بگذراند، سرانجام زندگيش ‍ واژگونه شده و نابود مى شود، اى كاش قبل از آن كه دستگاه (طاغوتى ) خلافت را بعهده مى گيرم ، بر سر كوهها، به عنوان بز كوهى خوانده مى شدم .

اين گفتار را به ابوحازم خبر دادند، او گفت : سپاس خداوندى را كه اينها (طاغوتيان ) را به گونه اى قرار داد كه هنگام مرگ ، آرزو داشتند كه همچون ما بودند ولى ما وقت مرگ آرزو نداريم كه همچون آنها باشيم (٣٩٢)

# ١٠٠ - ده پند تكان دهنده

مردى به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و عرض كرد: پدر و مادرم به فدايت مرا موعظه كن

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

١ - اگر خداوند بزرگ ، متكفل رزق و روزى تو است ، پس آنهمه كوشش تو دراين راه براى چيست ؟

٢ - و اگر روزى بين افراد (از طرف خدا تقسيم شده ، پس حرص و آز براى چه ؟

٣ - و اگر حساب و كتاب الهى حق است ، پس انباشتن ثروت (از هر راه ) براى چه ؟

٤ - و اگر عوض دادن از ناحيه خدا حق است ، پس بخل براى چه ؟

٥ - و اگر عذاب الهى و دوزخ حق است ، پس گناه براى چه ؟

٦ - و اگر مرگ حق است ، پس عياشى و شادى (در راه غير حق ) براى چه ؟

٧ - و اگر ما را در معرض عدل الهى قرار مى دهند حق است ، پس ‍ مكرونيرنگ براى چه ؟

٨ - و اگر عبور بر پل صراط حق است ، پس خودخواهى براى چه ؟

٩ - و اگر هر چيزى بر اساس قضا و قدر الهى است ، پس اندازه براى چه ؟

١٠ - و اگر دنيا، ناپايدار است ، پس دلبستگى و اطمينان به آن براى چه ؟ (٣٩٣) ١٠١ - پند غرور شكن

بعضى از زهاد و وارستگان به يكى از طاغوتها گفت : هرگاه عطش و تشنگى شديد به تو برسد و در تنگنا قرار بگيرى و تو را از آب ، منع كنند، و بگويند نصف ملك و ثروتت را بده تا آب بدهيم ، تو چه مى كنى ؟

گفت : نصف سلطنتم را مى دهم ، زيرا جانم در خطر است .

زاهد گفت : حال اگر آب را آشاميدى ولى ادرار به مثانه ات ماند، و در خطر قرار گرفتى ، و به تو مى گفتند: معالجه آن معادل نصف ثروت و سلطنت تو است ، چه گويى ؟

در پاسخ گفت : جان ، عزيزتر است ، نصف ثروت و ملكم را مى دهم تا درمان يابم .

زاهد گفت : بنابراين سلطنتى كه ارزش آن به مقدارى آب و جريان ادرار، بستگى دارد، تو را مغرور نكند و نفريبد (٣٩٤)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل از پست و بلند روزگار انديشه كن |  | در برومندى زرعد و برق و باد انديشه كن |
| از نسيمى دفتر ايام برهم مى خورد |  | از ورق گردانى ليل و نهار انديشه كن |

# ١٠٢ - پند صاحبدلان

جوانى ، روزى بر اثر غرور جوانى ، بسيار در راه سفر، عجله و شتاب مى كرد، و با دويدن ، از ديگران جلو مى افتاد، شب كه شد، پاهايش بدرد آمد و سست شد.

پيرمرد ناتوانى از كاروان پشت سر، به او رسيد، و به جوان گفت : چرا نشسته اى ، بلند شو راه برو كه هنگام راه رفتن است .

جوان گفت : توانايى راه رفتن ندارم .

پيرمرد گفت : آيا نشنيده اى كه صاحبدلان گفته اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه مشتاق منزلى شتاب |  | پند من كار بند و صبرآموز |
| است تازى دو تك رو به شتاب |  | اشتر آهسته مى رود شب و روز (٣٩٥) |

# ١٠٣ - چرا متوكل ، قبر امام حسين عليه‌السلام را ويران كرد؟

ابوالفرج از احمد بن وشاء (كه زمان متوكل ، دهمين خليفه عباسى را درك كرده ) نقل مى كند: علت اينكه متوكل (ان طاغوت ياغى و كثيف ) دستور داد تا قبر امام حسين عليه‌السلام را خراب كنند و زمينش را شخم بزنند اين بود كه :

قبل از خلافتش ، يكى از زنان آوازه خوان ، كنيزكان آوازه خوان خود را نزد متوكل مى فرستاد، تا مجلس شراب و عياشى او را بيارايند و آوازه خوانى كنند، واين موضوع تا هنگام خلافتش ادامه داشت .

بعد از آنكه بر مسند خلافت نشست ، روزى به سراغ آن زن آوازه خوان (كه كارگردان كنيزان آوازه خوان بود) فرستاد، خبر آوردند كه آن زن به سفر رفته است ، بعد از مراجعت از سفر، متوكل او را احضار كرد و از او پرسيد در اين ايام (كه ماه شعبان بود) كجا بودى ؟

او گفت : با خانم خود به سفر حج رفته بودم .

متوكل گفت : ماه شعبان كه به حج نمى روند.

او گفت : به زيارت قبر امام حسين عليه‌السلام رفته بودم (كه مثل زيارت حج است ).

متوكل خشمگين شد از اين رو كه ارزش زيارت قبر منور امام حسين عليه‌السلام به جايى رسيده كه آن را مانند زيارت حج مى دانند، دستور داد، آن زن را دستگير كرده و زندانى نمودند و اموال او را غارت كردند، و سپس به يكى از مامورانش كه يهودى بود و با نام ديزج (بر وزن زيرك ) خوانده مى شد، دستور داد تا قبر امام حسين عليه‌السلام را ويران كند، و زمين آن را شخم بزند تا بطور كلى آثار قبر، محو گردد، هر كسى را كه به زيارت قبر شريف امام حسين عليه‌السلام مى آيد، دستگير نموده و مجازات كند. ديزج يهودى ، آن ناپاك زاده ضد اسلام ، و مزدور بى همه چيز دستورات متوكل را انجام داد. (٣٩٦)

اين بود نمونه از هرزگى و فساد متوكل (دهمين خليفه عباسى ) كه با انواع نيرنگها امام هادى عليه‌السلام را آزار داد كه بقول مرحوم آيت الله اصفهانى (معروف به كمپانى ) در ديوان شعرش خطاب به امام هادى عليه‌السلام مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كشيدى از متوكل شدائدى كه به دهر |  | نديده ديده گردون زهيچ شيادى |
| گهى به بركه درندگان ، گهى زندان |  | گهى به بزم مى و ساز باغى و عادى |

و اين آزارها نبود جز به خاطر آنكه امام هادى عليه‌السلام را متوكل ، مبارزه مى كرد.

# ١٠٤ - عذاب زبان

سكونى گويد: امام صادق عليه‌السلام به ما فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند (در روز قيامت ) زبان را به عذابى مبتلا مى كند كه هيچ يك از اعضاء را آن گونه عذاب نمى نمايد.

زبان عرض مى كند: اى پروردگار من ، مرا به گونه اى عذاب نمودى كه هيچيك از اعضاى بدن را اين چنين عذاب ننمودى ؟

خداوند به زبان مى فرمايد: از ناحيه تو سخنى بيرون آمد، كه به شرق و غرب رسيد، و باعث خونريزى و غارت اموال و هتك ناموس ، از راه حرام شد، سوگند به عزت و جلالم ، تو را به گونه اى عذاب مى نمايم ، كه هيچيك از اعضاء را آن گونه عذاب نخواهم كرد (٣٩٧)

بر همين اساس است كه لقمانش در نصيحت خود به پسرش گويد: پسرم ! اگر گمان مى برى كه سخن گفتن : نقره است ، بدانكه خاموشى (كنترل زبان ) طلا است (٣٩٨)

# ١٠٥ - غذاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو گفتار او وقت افطار

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شب پنج شنبه در مسجد قبا افطار كرد، طعام آشاميدنى طلبيد، يكى از ياران ، ظرف شيرى را كه آميخته به عسل بود به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آورد و به نزد آن حضرت گذارد.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چون آنرا به دهان گذاشت و چشيد كنار زد و فرمود، اين طعام ، دو نوع غذا است ، يكى از آنها كفايت از ديگرى مى كند، از آن نمى آشامم ، ولى تحريم هم نمى كنم ، اما در پيشگاه خداوند بزرگ ، تواضع مى كنم ، زيرا كسى كه در پيشگاه خدا تواضع كند، خداوند او را ارجمند مى نمايد، و كسى كه تكبر كند، خداوند او را كوچك مى نمايد، و كسى كه رعايت ميانه روى در معاش زندگى كند، خداوند روزى او را مى رساند، وكسى كه ولخرجى كند، خداوند او را از مواهبش ، محروم سازد، و كسى كه زياد در ياد مرگ باشد، خداوند او را دوست مى دارد. (٣٩٩)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| افتادگى آموز اگر طالب فيضى |  | هرگز نخورد آب زمينى كه بلند است |

# ١٠٦ - گريه پارساى شب

يكى از پارسايان وارسته ، هر شب ، نيمه هاى آن ، از بستر بر مى خاست و به نماز شب و مناجات با خدا مى پرداخت ، در نماز شب سوره هايى كه آيات عذاب در آن است مى خواند و تكرار مى كرد و از خوف خدا زارزار مى گريست ، پس از مدتى ، چندين شب آيه ٢١ سوره حديد را كه آيه رحمت و بهشت است ، مى خواند و گريه مى كرد و آن آيه اين است :

(سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّـهِ وَرُسُلِهِ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّـهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّـهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) بشتابيد به (سبب ) آمرزش از ناحيه پروردگارتان ، به سوى بهشتى كه وسعت آن همچون وسعت آسمان و زمين است كه براى آنان كه ايمان به خدا و رسولش آورده اند آماده شده است ، اين از فضل و كرم خدا است كه به هر كس بخواهد (و شايسته ببيند) مى دهد، و خداوند صاحب فضل و كرم بزرگ است .

يكى از هسايگان ، او را ديد و به عنوان اعتراض به او گفت : تو مدتى شبها آيه هاى عذاب را مى خواندى و گريه مى كردى ولى اكنون مدتى است اين آيه اى را كه بيانگر رحمت و بهشت و فضل و كرم خدا است را مى خوانى ، و باز گريه مى كنى ؟ براى چه ؟

آن پارساى وارسته در پاسخ گفت : بهشتى كه آنهمه پهناور و وسيع است - به وسعت زمين و آسمان - چندان نگاه مى كنم مرا در آنجا، جاى يك قدم نيست (ترس آن دارم كه از آنهمه وسعت مرا محروم سازند - واحسرتا كه محروم شوم ) و گريه ام از اين جهت است (٤٠٠)

# ١٠٧ - تواضع امام كاظم عليه‌السلام

ابوبصير گويد: در سال شهادت امام صادق عليه‌السلام به حضور فرزندش ‍ امام موسى بن جعفر عليه‌السلام رفتم و عرض كردم قربانت گردم ، چرا شما گوسفندى كشتيد، ولى فلانى شترى كشت .

فرمود: اى ابا محمد! حضرت نوح عليه‌السلام در كشتى نشست ، و هر چه خدا خواست در كشتى بود، و كشتى طبق ماموريت به گرد كعبه طواف كرد كه همان طواف نساء بود، و نوح عليه‌السلام كشتى را به خود واگذاشته بود، خداوند به كوهها وحى فرمود: كه من كشتى بنده ام نوح عليه‌السلام را روى يكى از شما مى نهم ، كوهها گردن كشيدند و سرافرازى نمودند، ولى كوه جودى تواضع و فروتنى نمود. و آن كوهى است كه نزد شما، پس كشتى سينه بر آن كوه نهاد.

آن هنگام حضرت نوح به زبان سريانى گفت : يا مارى اتقن يعنى : پروردگارا اصلاح كن .

راوى گويد: من گمان كردم كه امام موسى بن جعفر عليه‌السلام به خود كنايه زد (يعنى مقصودش اين بود كه من هم از كشتن گوسفند، قصدم تواضع براى خدا بود) (٤٠١)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تواضع سر رفعت افرازدت |  | تكبر به خاك اندر اندازدت |

# ١٠٨ - مجازات سخت غيبت كردن

در شب معراج ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شگفتيهاى بسيار ديد، از جمله نگاه كرد ديد، عده اى با ناخنهاى خود صورت خود را مى خراشند و مجروح مى كنند، از جبرئيل پرسيد: اينها كيانند؟ جبرييل عرض كرد: اينها غيبت مى كردند و پست سر مومنين ، از آنها بدگويى نموده و آبروى آنها را مى بردند.

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: كسى كه گام بردارد براى بدگويى پشت سر مومنان ، نخستين گامش را در ميان آتش دوزخ مى گذارد، و كسى كه از غيبت كردن توبه كند، آخرين نفرى است كه وارد بهشت مى شود، و كسى بدون توبه در مورد غيبت ، از دنيا برود نخستين كسى است كه وارد دوزخ مى گردد (٤٠٢)

# ١٠٩ - بوعلى سينا به مرادش رسيد

بوعلى سينا نابغه بزرگ اسلامى و ايرانى و جهانى (شيخ الرئيس حسين بن عبدالله ، در حدود ٧٠ سالگى به سال ٤٢٨ هجرى قمرى در همدان درگذشت و قبرش در همدان ، معروف است )

وى كه علاقه بسيار به علم و دانش داشت ، ماهها و سالها دنبال يك كتاب (در مورد فلسفه و حكمت كه نوشته يكى از نوابغ دورانهاى گذشته مثل ارسطو بود) مى گشت ، و در اين مورد مسافرتها نمود، و به جستجوى پى گير و وسيع پرداخت ، اما آن را پيدا نكرد.

تا يكروز روانه مسجد شد، دو ركعت نماز خواند و پس از نماز از درگاه خداى بزرگ خواست تا آن كتاب را به وى برساند.

از مسجد بيرون آمد و به سوى منزل حركت كرد، در راه چشمش به پيره زنى افتاد كه مقدارى اشياء كهنه و پوسيده و قديمى در زمين پهن كرده و آنها را در معرض فروش قرار داده است ، از جمله چند كتاب كهنه قديمى ، در كنار بساط ديده مى شد.

بوعلى ، آن كتابها را وارانداز كرد، ناگهان ديد آن كتابى كه ماهها و سالها دنبالش مى گرديد، در ميان آن كتابهاى كهنه است ، آن را برداشت و به پيره زن گفت : اين كتاب را چند مى فروشى ؟ او گفت : اين كه قابل ندارد چند ريال بده ، بوعلى پول را داد و كتاب را برداشت ، سپس از پيره زن پرسيد: اين اشياء را از كجا آورده اى ؟ او گفت : فقر و تهيدستى باعث شد كه تصميم گرفتم اين آشغالها را بياورم و بفروشم و قوت زندگانى را تامين نمايم ، و اين كتابها از جد ما كه ملا بود و در خانه مانده بود و آورده ام بفروش برسانم .

به اين ترتيب بوعلى سينا با نماز و توجه به خدا، به سادگى به مرادش ‍ رسيد. (٤٠٣)

# ١١٠ - پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هفت سوال

شخصى به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد، و هفت سوال داشت و آنها را چنين مطرح كرد:

١ - چه چيزى سنگين تر از آسمان است ؟

٢ - چه چيزى پهناورتر از زمين است ؟

٣ - چه چيزى غنى تر و پرمايه تر از دريا است ؟

٤ - چه چيزى سوزانتر از آتش است ؟

٥ - چه چيزى سردتر از زمهرير (هواى بسيار سرد)است ؟

٦ - چه چيزى سخت تر از سنگ است ؟

٧ - چه چيزى تلخ ‌تر از زهر است ؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمود:

١ - سنگين تر از آسمان تهمت به انسان پاك است ٢ - وسيعتر از زمين حق است ٣ - غنى تر و بى نيازتر از دريا، دل قانع است ٤ - سوزانتر از آتش ، شاه ستمگر است ٥ - سردتر از زمهرير نياز به آدم پست است ٦ - سخت تر از سنگ ، دل منافق است ٧ - تلخ ‌تر از زهر، استقامت در برابر دشواريهاى روزگار است . (٤٠٤)

# ١١١ - پاسخ قاطع به مسيحيان كارشكن به منكر اسلام

به نقل سعيد بن جبير (مفسر بزرگ و شهيد) هنگامى كه جعفر طيار برادر على عليه‌السلام با (حدود) هفتاد نفر به حبشه هجرت كردند و در پناه پادشاه حبشه نجاشى بودند، پس از گسترش اسلام ، (و پس از ١٥ سال ماندگارى در حبشه در سال هفتم هجرت به مدينه بازگشتند).

در حبشه بسيارى در پرتو تبليغات جعفر طيار، به اسلام گرويدند، هنگام مراجعت مهاجرين به مدينه ، چهل نفر از مسيحيان حبشه كه مسلمان شده بودند از جعفر عليه‌السلام خواستند كه اجازه دهد، آنها نيز همراه آنها حركت كنند، تا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از نزديك زيارت نمايند، جعفر اجازه داد، آنها همراه كاروان جعفر طيار به مدينه آمدند، وقتى كه در مدينه ، ايثار و فداكارى مسلمانان را ديدند، تحت تاثير قرار گرفته ، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردند: اگر اجازه بدهيد مانيز اموالى داريم ، به حبشه برگرديم و آن اموال را در اختيار شما بگذاريم و همچون ساير مسلمانان ، مساوات كنيم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه داد، آنها به وعده خود وفا كردند.

آيه ٥٢ تا ٥٤ سوره قصص در شان آنها نازل گرديد كه ترجمه اش اين است :

كسانى كه قبلا كتاب آسمانى به آنها داده ام ، به (قرآن ) ايمان مى آوردند - و هنگامى كه بر آنها خوانده مى شود، مى گويند به آن ايمان آورده ايم ، اينها همه حق است ، و از سوى پروردگار ما است ، ما قبل از اين همه مسلمان بوديم - آنها كسانى هستند كه اجر و پاداششان را به خاطر صبرشان دوبار دريافت مى دارند، آنها بوسيله نيكيها، بديها را دفع مى كنند و از آنچه به آنان روزى داده ايم انفاق مى نمايند.

وقتى كه مسيحيان منكر اسلام ، از اين جريان آگاه شدند، (براى كارشكنى ) نزد مسلمانان آمدند و به آنها گفتند: اگر كسى از ما به كتاب ما (انجيل ) و به كتاب شما (قرآن ) ايمان بياورد، دو پاداش دارد و كسى كه از ما به كتاب خودمان (انجيل ) ايمان بياورد يك پاداش دارد بنابراين شما چه امتيازى بر ما داريد؟

آيه ٢٧ سوره حديد در محكوم كردن كارشكنى و نيرنگ آنها نازل گرديد:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّـهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَّحْمَتِهِ وَيَجْعَل لَّكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْوَاللَّـهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ...) اين كسانى كه ايمان آورده ايد، از خدا بترسيد، و به پيامبرش ايمان آوريد تا شما را دو بهره و پاداش دهد از رحمت خويش و براى شما نورى قرار دهد كه با آن برويد و بيامرزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است تا بدانند اهل كتاب كه قادر نباشند به چيزى از فضل خدا و اينكه فزونى بدست خدا است ....

به اين ترتيب بر مومنان ، علاوه بر دو پاداش ، نو و مغفرت افزوده گرديد و كارشكنى مسيحيان منكر اسلام شديدا رد شد. (٤٠٥)

# ١١٢ - تاسف پيرى ١٥٠ ساله ، لحظه مرگ

سعدى گويد: در (مسجد) جامع دمشق با گروهى از دانشمندان بحث و گفتگو مى كردم ، جوانى وارد شد و گفت : آيا در ميان شما كسى هست كه فارسى بداند، حاضران به من اشاره كردند، به جوان گفتم : خير است ، چه كار دارى ؟

گفت : پيرى است كه ١٥٠ سال دارد در حال مرگ است و به زبان فارسى سخن مى گويد، ولى ما (كه زبان فارسى نمى دانيم ) نمى فهميم چه مى گويد؟ شما قدم رنجه بفرماييد به بالين آن پير بياييد و ببينيد چه مى گويد؟

من به بالين او رفتم ، مى گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دمى چند گفتم بر آرم بكار |  | دريغا كه بگرفت راه نفس |
| دريغا كه بر خوان الاوان عمر |  | دمى خورده بوديم و گفتند بس |

معانى اين سخن را به زبان عربى به دانشمندان شام گفتم ، آنها از عمر دراز او و در عين حال تاسف او (به كمى مدت زندگى ) تعجب كردند.!!

به پير گفتم : اكنون در چه حالى ؟ گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نديده اى كه چه سختى همى رسد به كسى |  | كه از دهانش بدر ميكنند دندانى |
| قياس كن كه چه حالش بود در آن ساعت |  | كه از وجود عزيزش بدر رود جانى |

گفتم خيال مرگ را از ذهنت بيرون كن و خيال را بر خودت چيره مساز كه فيلسوفان يونان گفته اند: هر چند مزاج انسان ، سالم باشد اعتماد به بقاء نيست ، و بيمارى هر چند سخت باشد دلالت كلى بر مرگ نمى كند اگر بخواهى ، دكترى بطلبم تا تو را مداوا كند.

او خنديد و گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دست برهم زند طبيب ظريف |  | چون خرف بيند او فتاده حريف |
| خواجه در بند نقش ايوانست |  | خانه از پاى بند، ويرانست |
| پيرمردى زنزع مى ناليد |  | پيرزن صندلش (٤٠٦) همى ماليد |
| چون مخبط (٤٠٧) شد اعتدال مزاج |  | نه عزيمت اثر كند نه علاج (٤٠٨) |

# ١١٣ - نتيجه دعا براى پدر و مادر

شخصى به حضور على عليه‌السلام آمد و عرض كرد: من خود را در معاش زندگى ، در تنگنا مى بينم

امام على عليه‌السلام فرمود: گويا با قلم گره خورده چيزى مى نويسى ؟

او عرض كرد: نه .

امام فرمود: گويا با شانه شكسته ، (موى سر و صورتت )را شانه مى كنى ؟

او عرض كرد: نه .

امام فرمود: گويا جلو شخصى كه سنش از تو بيشتر است راه مى روى ؟

او عرض كرد: نه .

امام فرمود: گويا بعد از فجر (آغاز نماز صبح ) مى خوابى ؟

او عرض كرد: نه .

امام فرمود: گويا دعا براى پدر و مادر را ترك مى كنى ؟

او عرض كرد: آرى اى اميرمؤ منان !

على عليه‌السلام فرمود: پدر مادر را در دعا بياد آر، زيرا من ار رسول خدا شنيدم مى فرمود:

ترك الدعاء للوالدين يقطع الرزق دعا نكردن براى پدر و مادر، موجب قطع رزق و روزى مى گردد (٤٠٩) اينك توجه كنيد كه اگر ترك دعا براى پدر و مادر، اين چنين نتيجه شوم داشته باشد، آزار آنها چه نتيجه اى خواهد داشت ؟

# ١١٤ - همه اش باقى مانده !

عايشه يكى از همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند: گوسفندى را قربان كرديم و گوشتش را بين مستمندان تقسيم نموديم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آيا چيزى از گوسفند باقى مانده است ؟

عرض كردم : شانه اش باقى مانده است .

فرمود: بلكه همه اش باقى مانده ، جز شانه اش ! (٤١٠)

يعنى آنچه به مستمندان داده شده ، پاداشش ثبت شده و براى ما باقى مانده جز اين شانه گوسفند كه به مستمندان داده نشده تا پاداشش باقى بماند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه بشنوى سخن اهل دل مگو خطا است |  | سخن شناس نه اى جان من ، خطا اينجا است |

# ١١٥ - پاسخ دندانشكن محمد بن حنفيه

محمد بن حنفيه از پسران على عليه‌السلام است ، كه مادرش خوله نام داشت بعضى از خوارج كوردل ، براى اينكه احساسات او را بر ضد پدر و برادرانش بشورانند، از او به عنوان سوال ، پرسيدند: چرا پدرت تو را فريب مى دهد و به ميدان جنگ مى فرستد، ولى حسن و حسين عليهما‌السلام را نمى فرستد و نمى فريبد؟

محمد در پاسخ گفت : حسن و حسين عليهما‌السلام دو چشم پدرم هستند، و من دست پدرم مى باشم ، و پدرم با دستش از رسيدن گزندى به چشم ، دفع گزند مى كند (٤١١)

# ١١٦ - دهن كجى سر دسته منافقان

عبدالله بن الى سردسته منافقان زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه بود، كه براى محكوميت او و پيروانش سوره منافقون نازل گرديد.

وقتى كه قسمتى از آيات سوره منافقون بر رد عبدالله و همكاسه هايش نازل شد، و نيزنگ و چند چهره گى او آشكار گشت ، بعضى به او گفتند: آيات هشدار دهنده و خطيرى بر ضد تو نازل شده است . تا دير نشده برو به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، توبه كن و از آن حضرت بخواه كه از درگاه خداوند بخواهد تا خدا تو را بيامرزد.

عبدالله بن ابى در پاسخ گفت : به من گفتيد: ايمان بياورم ، ايمان آوردم ، گفتيد: زكات بدهم ، زكات دادم ، اكنون چيزى نمانده كه به من بگوييد كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را سجده كنم ؟!

و به اين ترتيب اين سر دسته منافقان دهن كجى كرد.

در اين آيه ٦ سوره منافقون نازل شد كه ترجمه اش اين است : وقتى به منافقان گفته مى شود، بياييد (به ملت مسلمان بپيونديد) تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى شما طلب آمرزش از خدا كند، سرهاى خود را (به نشانه انكار) بر مى گردانند، آن ها را مى نگرى كه با غرور و تكبر روى مى گردانند (و مانع سر راه حق مى شوند) و استكبار مى ورزند (٤١٢)

این آيه به چهار ويژگى ، مشخص منافقان اشاره مى كند كه عبارتند از:

١ - دعوت امت اسلام به پيوستن به اسلام و امت نمى پذيرند.

٢ - اعتراف به انحراف و گناه خود نمى كنند.

٣ - علاوه بر اينكه از حق ، روى گردانند، ديگران را نيز از حق ، باز مى دارند.

٤ - غرور و تكبر، آنها را فرا گرفته و خط استكبار را مى پيمايند.

# ١١٧ - تقدم پيوند مكتبى بر پيوند نسبى

با اينكه در زمان جاهليت بر فاميل و پيوند نسبى ، ارزش فوق العاده قائل بودند. يكى از شاگردان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حاضر شد، پدر منافق خود را بقتل رساند، بخاطر مكتب ، يعنى اين چنين رشته هاى جاهليت را از خود دور ساخته بود، و در مكتب را بر ساير شؤ ون مقدم مى داشت .

او عبدالله پس سر دسته منافقان عبدالله بن ابى بود، با اين كه پدرش آن گونه بود، ولى خود شاگرد برجسته و متعهد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به شمار مى آمد.

عبدالله شنيد پدرش ، پس از بازگشت از جنگ بين المصطلق (كه در سال ششم هجرت واقع گرديد، و با پيروزى سريع مسلمين پايان يافت ) نسبت به ساحت مقدس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توهين كرده و حرفهاى نامربوط زده ، و حتى گفته : وقتى به مدينه رسيديم ما كه عزيز هستيم ، ذليل را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است از مدينه بيرون خواهيم كرد (چنانكه آيه ٨ سوره منافقون بر آن دلالت دارد) حتى بى ادبى را به جايى رساند (سخنى گفت ) كه قلم را ذكر آن شرم دارد.

عبدالله به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و عرض كرد: به من خبر رسيده كه مى خواهى پدرم عبدالله بن ابى را بقتل رسانى ، اگر چنين تصميمى دارى به من امر كن تا سرش را برايت بياورم ، سوگند به خدا كه طايفه خزرج مى دانند كه هيچكس مثل من ، نسبت به پدر و مادرش نيكى نمى كند، و من ترس آن دارم كه به غير من دستور قتل پدرم را بدهى ، و غير من ، او را بقتل رساند، آنگاه نتوانم نفس خود را كنترل كنم و قاتل پدرم را بنگرم كه در ميان مردم راه ميرود، در نتيجه هواى نفس بر من چيره گردد، و او را بكشم ، كه در اين صورت مومنى را بجاى كافرى كشته ام ، واهل دوزخ شده ام .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بلكه تا پدرت با ما است با او مدارا و رفتار نيك كن .

عبدالله از قتل پدر منصرف شد، ولى وقتى كه شنيد پدرش مى خواهد وارد مدينه گردد، رفت و جلوى پدر را گرفت و گفت : نمى گذارم وارد مدينه شوى مگر اينكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه بدهد و امروز مى دانى كه ذليل كيست و عزيز كدام است .

عبدالله بن ابى در اين مورد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيام فرستاد (و به التماس افتاد).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى پسر عبدالله بن ابى ، پيامى فرستاد كه كارى نداشته باش ، عبدلله گفت اكنون كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه داده ، من مانع نمى شوم ، عبدالله بن ابى وارد مدينه شد و بعد از چند روز بيمار گرديد و ذلت بار مرد (٤١٣) اين بود حماسه جوانى كه اسلام را بر عواطف پدرى مقدم داشت .

# ١١٨ - پيرمرد پارسا و زنده دل

قبل از آن كه داستان زير را بخوانيد به اين گفته على عليه‌السلام توجه فرماييد كه فرمود: تمام زهد و پارسايى ، در دو جمله از قرآن آمده است ، آنجا كه (خداوند در سوره حديد آيه ٢٣) مى فرمايد:

(لِّكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْوَاللَّـهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ) يعنى تا بر گذشته تاسف نخوريد و نسبت به آينده كه به شما داده شده مى شود، شاد نگرديد.

قتيبه بن سعيد گويد: به چراگاهى رفتم ديدم پر از شتر مرده است ، كه از بسيارى به شماره نمى آمد، پيره زنى را ديدم و گفتم : اين شترهاى مرده مال چه كسى بوده است ؟

گفت : صاحب اينها، آن پيره مرد است كه روى تل نشسته است و پشم مى تابد، به سوى رفتم و گفتم : اينهمه شتر مال تو بود كه مرده اند؟

گفت : آرى .

گفتم : وقتى آنها مردند، چه حالى به تو دست داد؟

گفتم : امانتى بود كه خداوند داده بود اكنون پس گرفت .

گفتم : آيا در برابر اين پيشامد، سخنى گفتى ؟

گفت : دو شعر گفتم و آن اينكه :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا والذى انا عبد من خلائقه |  | و المرء فى الدهر نصب الزرء و المحن |
| ماسرنى ان ابلهى فى مباركها |  | فما جرى فى قضاء الله لم يكن |

يعنى سوگند به خدايى كه من يك بنده او هستم كه انسان در روزگار، هدفت گرفتاريها و ناگواريها مى شود، از اينكه شترانم در خوابگاهايشان باشند و حكم و قضاى خدا اتفاق نمى افتد، خوشحال نمى شدم (٤١٤) (تسليم رضاى خدا هستم ).

آفرين بر اين پيرمرد زنده دل ، كه پارساى حقيقى اينگونه است .

# ١١٩ - افسوس بر گذشته مخور

سلام خواص (يكى از برجستگان مسلمين در گذشته ) روزى به جمعى گفت : هر كه خواهان آسايش دنيا و آخرت است ، از روش ما پيروى مى كند.

پرسيدند: روش شما چگونه است ؟

گفت : روش ما بر اساس رضا به قدر خدا، و مخالفت بر هواهاى نفسانى است ، سپس اين دو شعر را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تطل الحزن على ما فانت |  | فقل ما يجدى عليك الحزن |
| سيان محزون على ما مضى |  | و مظهر حزنا لما لم يكن |

يعنى : دو چيز كه از دست رفت ، افسوس مخور كه افسوس سود ندارد، آن كه بر بوده و گذشته ، محزون گردد مانند كسى است كه به نبوده غمگين است (٤١٥)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: اى انسان ! چرا افسوس مى خورى بر چيزى كه بر نمى گردد، و چرا خوشحال مى شوى به موجودى كه ، مرگ و نابودى ، آن را رها نمى كند؟

ابن مسعود (يكى از مفسران عالى مقام صدر اسلام ) گويد: اگر پاره اى آتش ، سراسر وجودم را بسوزاند برايم محبوب تر است از اينكه : آنچه باشد بگويم كاش نبود، و آنچه نيست بگويم كاش بود (٤١٦)

# ١٢٠ - دنياى مادى از ديدگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با حال غم و اندوه ، از خانه بيرون آم د، فرشته اى كه كليدهاى خزانه هاى زمين در دستش بود، نزد او آمد و عرض كرد: اى محمد! اينها كليدهاى خزانه هاى زمين است ، پروردگارت به تو مى فرمايد: با اين كليدها در خزانه ها را باز كن وو هر چه مى خواهى بردار، بى آنكه چيزى از مقام تو كم گردد

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دنيا خانه كسى است كه خانه ندارد، و آن كه عقل ندارد به انباشتن اموال دنيا براى دنيا مى پردازد.

فرشته گفت : سوگند به خدايى كه تو را به حق مبعوث به رسالت كرد، من همين سخن را در آسمان چهارم از فرشته اى شنيدم ، هنگامى كه كليدها را به من داد (٤١٧) در اين جا ذكر يكى از گفتارهاى على عليه‌السلام را اين مورد مناسب است كه فرمود: مردم سه دسته اند: ١ - زاهد ٢ - صابر ٣ - راغب ، سپس فرمود: زاهد كسى است كه به چيزى از دنيا( ى مادى ) خوشحال نمى شود و برگذشته افسوس نمى خورد، و در اين خصوص ‍ نگران نيست (٤١٨)

# ١٢١ - پاداش برآوردن نياز مسلمانان

صفوان جمال گويد: در محضر حضرت امام صادق عليه‌السلام نشسته بودم ، مردى از اهل مكه به نام ميمون به حضور امام صادق عليه‌السلام آمد و از نداشتن كرايه سفر شكايت كرد.

امام به من فرمود: بر خيز و برادرت را يارى كن ، من برخاستم و بهمراه او بودم تا خداوند كرايه او را فراهم ساخت و سپس به محل سكونت خود بازگشت . بعد به حضور امام صادق عليه‌السلام آمدم ، به من فرمود در مورد نياز برادرت چه كردى ؟

عرض كردم : پدر و مادرم به فدايت ، خداوند آن را روا كرد .

فرمود: بدانكه اگر برادر مسلمانت را يارى كنى ، نزد من از طواف يك هفته (هفت شوط) طواف كعبه ، بهتر است

(٤١٩)

# ١٢٢ - نصيحت لقمان

بنقل امام صادق عليه‌السلام امام باقر عليه‌السلام فرمود: مثل كسى كه به دنيا، حرص و آز دارد، مانند كرم ابريشم است ، كه هر چه بيشتر (تار) به دور خود مى تند، راه بيرون آمدنش دورتر مى شود تا آنكه (در درون تنيده هايش )از غصه بميرد.

سپس امام صادق عليه‌السلام به فرازى از نصيحت لقمان به پسرش ‍ پرداخت و فرمود: لقمان ، پسرش را چنين موعظه كرد:

پسر جان ! مردم قبل از تو، براى فرزندانشان ، اموالى انباشتند، ولى نه آن اموال باقى ماند و نه آن فرزندان باقى ماندند، بدانكه تو همچون بنده مزد بگيرى هستى كه او را به كارى دستور داده اند، و مزد خود را بگير، و در اين دنيا مانند گوسفندى مباش كه در ميان زراعت سبزى افتاده و آنقدر از آن بخورد تا چاق گردد، و مرگش همراه چاقيش باشد، بلكه دنيا را مانند پل روى نهرى بدان كه بر آن مى گذرى و آن را وا مى دارى و ديگر به آن با ز نمى گردى ، خرابش كن ، و آبادش مساز كه مامور به ساختنش نيستى (٤٢٠)

و بدان كه فرداى قيامت ، وقتى كه در برابر (عدل ) خداوند قرار مى گيرى ، از چهار چيز تو را بازخواست مى كنند:

١ - جوانيت را در چه راه بپايان رساندى ٢ - عمرت را در چه راه تمام كردى ٣ - مالت را از چه راه بدست آوردى ؟ ٤ - و آنرا در چه راه مصرف نمودى .

بنابراين آماده پاسخگويى از اين پرسشها باش ، و از آنچه در دنيا از دستت رفته ، افسوس مخور، زيرا اندك دنيا، دوام ندارد، بسيارش از بلا، ايمن نيست ، پس آماده و هشيار باش و در كارت جدى و كوشا باش و پرده (غفلت ) را از چهره (دلت ) بردار و متوجه احسان پروردگار باش (و در برابر آن در جهت زبان و نيت و عمل شكر كن ) و توبه را در دلت همواره تجديد كن ، و هنگام فرصت ، (در بدست آوردن كمالات معنوى ) شتاب كن ، قبل از آنكه مرگت فرا رسد، و ميان تو و خواسته هايت ، مانع گردد (٤٢١)

# ١٢٣ - خادم بت ، چگونه هدايت يافت ؟!

قبيله معروف بين سليم در مكه بت مخصوصى داشتند كه آن را با احترام خاص ، مى پرستيدند، و براى خدمت به او نگهبانى از مكانى كه آن بت در آنجا بود، خدمتكارى بنام غاوى بن عبدالعزى گماشته بودند.

خدمتكار روزى در كنار بت ، نشسته بود، ناگهان ديد، دو روباه آمدند و پاهاى خود را بلند نموده و بر سر و روى بت ، ادرار كردند.

او همان لحظه بت و بت پرستى را باطل دانست و اى شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارب يبول الثعلبان براسه |  | لقد ذل من بالت عليه الثعالب |

يعنى : آيا پروردگار است ، كسى كه دو روباه بر سر او ادرار مى كنند، و براستى خوار است كسى (بتى ) كه روباهها بر آن ، ادرار مى كنند.

سپس آن بت را شكست ، و با شتاب خود را به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رساند، و جريان را گفت .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرود: نامت چيست ؟

او عرض كرد: غاوى بن عبدالعزى (يعنى گمراه پسر بنده بنده بت عزى ).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نام او را (بخاطر آن كه بيدار شده و هدايت يافته تغيير داد و فرمود: بلكه نام تو راشد بن عبد ربه است . (٤٢٢)

به اين ترتيب ، يك حادثه جالب ، بت پرست مزدورى را هدايت كرد!

# ١٢٤ - گرايش روحانى آگاه مسيحيان به اسلام

جارودبن معلى از روحانيون و دانشمندان معروف مسيحى بود كه با مطالعه كتاب ها آسمانى مانند تورات وانجيل ، به آمدن پيامبر آخر الزمان پى برده بود، و پس از شنيدن آوازه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ويژگيهاى آن حضرت ، دريافت كه پيامبر موعود همان است ، قصيده اش را خواند و طبق دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گواهى به يكتايى خدا و رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اركان اسلام داد.

پس از اين امور، جارود خواست بر يقينش بيفزايد به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: اگر تو پيامبر بر حق هستى ، از آنچه اكنون در دلم هست بيان فرما.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سر فرود آورد و پس از لحظاتى در حالى كه عرق نزول وحى از پيشانيش جارى بود، سربلند كرد و فرمود: تو اكنون در دل گرفته اى كه از سه مساله بپرسى :

١ - از خونهاى كه در ايام جاهليت ريخته است .

٢ - از سوگندهاى معاهده دوران جاهليت .

٣ - از بخشش .

اما خونهاى جاهليت ، بخشيده شده است ، و سوگندهاى آنان نيز اثر بخش ‍ نمى باشد، و بهترين بخشش آن است كه مركب سوارى يا گوسفند شيردهى به برادر دينى خود ببخشى (٤٢٣)

به اين ترتيب بر يقين جارود افزوده شد و به عنوان مسلمانى راستين در راه پيشرفت اسلام كوشيد.

# ١٢٥ - پاسخ به سوالات سلمه

سلمه از افراد نامى مسيحيان بود، براى تحقيق و بررسى حقانيت اسلام ، همراه جارود، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمده بود، در كنار نشسته بود و با دقت به بيانات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوش مى كرد، و در انتظار رسيدن نوبت بود كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چند سوال كند.

در اين ميان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: اى سلمه تو در دل گرفته اى كه سه مساله بپرسى : ١ - در مورد پرستش بتها ٢ - در مورد روز سباسب (عيد بزرگى از عيدهاى مسيحيان ) ٣ - عقل هجين (يعنى سوال در مورد اينكه آيا حد و قصاص در مورد اشراف ، با افراد مستضعف تفاوت دارد - مانند زمان جاهليت - يا تفاوت ندارد).

اما درباره پرستش بت ، خداوند در قرآن مى فرمايد: شما و آنچه غير خدا (از جمادات ) مى پرستيد، آتش گيره جهنم هستيد (انبياء - ٩٨)

اما در مورد عيد سباسب ، خداوند بجاى آن ، شبى قرار داده كه بهتر از هزار شب است كه (شب قدر نام دارد) در شبهاى ماه رمضان مى باشد و پربركت و آرام است كه صبح آن روز، خورشيد رونقى ندارد.

اما در مورد عقل هجين بدان كه : در اسلام همه مومنان با هم برادرند، و در خونبهاى برابر مى باشند، پيمانهاى پايين ترين افراد (از نظر جامعه ) با بالاترين آنها بطور مساوى مورد احترام است ، و گرامى ترين آنها در پيشگاه خدا، پرهيزكارترين آنها است .

اين مطالب عميق ، آنهم با اين كيفيت ، باعث شد كه طايفه عبد قيس كه همراه سلمه بودند همگى قبول اسلام نمودند (٤٢٤)

# ١٢٦ - گرفتارى پرنده اى در قفس !

در زمان حضرت سليمان عليه‌السلام شخصى پرنده اى كه زيبا و خوش ‍ صدا بود به هزار درهم خريد، آن را به منزل آورد و در ميان قفس ‍ گذاشت .

پس از مدتى ، پرنده اى (شبيه خودش ) پر پركنان به بالاى قفس آمد و صيحه كشيد و سپس پريد و رفت .

پرنده در قفس ، از آن پس ، در خاموشى فرو رفت و ديگر صداى خوش و دلرباى خود را بلند نكرد.

صاحب پرنده به حضور حضورت سليمان آمد و از پرنده اش شكايت كرد كه من آن را به هزار درهم خريده ام ، بخاطر زيبايى اندام ، و صداى دلربايش ، ولى از آن وقتى كه پرنده اى شبيه خودش به بالاى قفس آمد و صيحه زد و رفت ، اين پرنده ما خاموش شد و نغمه سرايى نمى كند.

حضرت سليمان (كه زبان پرنده ها را مى دانست ) فرمود: برو آن پرنده را به اينجا بياور تا ببينم علت خاموشى او چيست ؟

او رفت پرنده را نزد سليمان آورد، سليمان به پرنده گفت : صاحب تو بر تو حق دارد، به خاطر شكل قشنگ و صداى خوش و نغمه دلنشين تو، تو را به هزار درهم خريده است ، چرا خاموش هستى ؟!

پرنده گفت : به صاحبم بگو دل از من ببرد، و من تا در قفس هستم ، منقار به صدا نمى گشايم ، تا نجات يابم و آزاد گردم .

سليمان گفت : براى چه ؟ مگر صاحب تو، هزار درهم براى تو نداده است ؟!

پرنده گفت : پرنده اى (از نوع ما پرندگان ) به بالاى قفس من آمد، و به من گفت : صداى تو، تو را به قفس انداخت و مى دانى كه صداى من براى وطن و فرزندانم است ، و همين دلبستگى به لانه و فرزند باعث شد كه صداى خوش من ، خواهان پيدا كند و مرا بگيرند و در قفس بيندازند.

سليمان به صاحب پرنده گفت : اين پرنده را آزاد كن .

او گفت : من بخاطر صدايش ، هزار درهم پول داده ام .

سليمان هزار درهم را به او پرداخت كرد و او راضى شد، و پرنده را آزاد كردند.

اين پرنده از قفس پريد و در آسمان در حال پرواز مى گفت :

سبحان من صررنى و فى الهواء طيرنى ثم فى القفص صيرنى .

پاك و منزه است خداوندى كه صداى خوش به من داد، و پريدن در هوا را به من عنايت فرموده سپس مرا در قفس گردانيد (بهر حال خدا را مى ستايم )

در اين داستان ، اشاره لطيفى است به اين مطلب كه اگر انسان خود را فانى بداند و مثل آن پرنده در قفس ، از صيحه و صدا براى خانه و فرزند، دل ببرد اضطراب او به سكونت و آرامش خاطر مبدل مى شود. (٤٢٥)

و از قفس اماره آزاد مى گردد، و اين است معنى پارسايى ، كه به گذشته افسوس نخورد و به آنچه در آينده به او مى رسد شاد نگردد.

# ١٢٧ - حمايت ابوطالب از يك مسلمان

در آغاز اسلام هر كس به اسلام مى گرويد، در خطر و تهديد مرگ قرار مى گرفت ، و عده اى بدست دشمنان ، زير شكنجه هاى ناجوانمردانه شهيد شدند.

عثمان بن مظعون ، به اسلام گرويد، و مسلمانى استوار و خلل ناپذير گشت ، و با كمال شهامت به تبليغ اسلام مى پرداخت .

روزى با مشركان درباره عظمت اسلام ، سخن مى گفت ، ناگهان (طبق نقشه قبلى ) گروهى ، به عثمان حمله كردند و يكى از آنها چنان به چشم او ضربه زد كه كاسه يك چشم او از جا كنده شد.

ابوطالب پدر بزرگوار على عليه‌السلام از جريان آگاه گرديد، خواست قصاص كند، قريشيان ، اطراف ابوطالب را گرفتند و او را سوگند دادند كه ضارب را ببخشد، ابوطالب سوگند ياد كرد كه : تا قصاص نكنم ، از پاى نخواهم نشست .

به اين ترتيب ابوطالب ، عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در شديدترين خطرها، به حمايت مسلمانان بر مى خاست ، و اين يك نمونه از صدها بلكه هزارها نمونه فداكارى ، و وفادارى او به اسلام بود كه ، از همين راه به سطح عالى ايمان او پى مى بريم - با توجه به اينكه عثمان بن مظعون ، از خويشاوندان او نبود. (٤٢٦)

# ١٢٨ - يكى از موارد ذلت مؤ من

مفضل يكى از شاگردان ممتاز امام صادق عليه‌السلام گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود: سزاوار و شايسته نيست كه انسان با ايمان خود را خوار و ذليل كند.

از آن حضرت پرسيدم : مؤ من چگونه خود را ذليل و خوار مى كند؟

در پاسخ فرمود: يدخل فيما يعتذر منه در چيزى كه از آن مغذور است و نيروى انجام آن را ندارد، خود را وارد مى سازد (٤٢٧) (و در نتيجه ، بر اثر صحيح انجام ندادن كار بخاطر عدم توانايى ) مورد سرزنش قرار گرفته و خوار مى گردد، پس در همان آغاز پيش بينى كند تا مبادا كارى كند كه نتيجه اش خوارى او است ).

# ١٢٩ - جوان هشيار و قاطع

عبدالله بن ابى سردسته منافقان بود، در ظاهر بطمع غنائم جنگى ، در جنگ بين المصطلق كه در سال ششم هجرت بين مسلمانان و قبيله مصطلق واقع شد شركت نمود، مسلمانان پيروز شدند، و با بدست آوردن غنائم بسيار، همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مدينه بازگشتند چنانكه (در داستان ١١٧) گفتيم ، در بازگشت ، عبدالله بن ابى نفاق خود را آشكار ساخت و دهن كجى كرده و خود و همكاسه هايش را عزيز شمرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مهاجران را ذليل ...

يك جوان هشيار و قاطع از مسلمانان بنام زيد پسر ارقم اين سخن را شنيد و براى حفظ حكومت اسلام از گزند اين منافقان كوردل ، آن را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گزارش داد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تا سه بار به زيد فرمود: شايد اشتباه مى كنى ؟ يا در حال خشم بودى و اين سخن را مى گويى ؟ و يا تو را تحقير كرده از اين جهت اين خبر را آورده اى ؟

زيد با كمال قاطعيت و شجاعت (با اينكه از جانب منافقان در خطر جدى بود) گفت : با صراحت مى گويم كه عبدالله اين گفتار نامربوط را زد.

عبدالله از جريان آگاه شد و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و گفت : من هرگز چنين سخنى را نگفته ام .

در ظاهر، سخن عبدالله قبول شد، و سخن آن جوان با شهامت (زيد بن ارقم ) رد شد، اما طولى نكشيد، آيات سوره منافقون از جمله آيه ٧ اين سوره نازل گرديد و منافقان ، از جمله سردسته آنها عبدالله بن ابى محكوم شد و نيرنگ و باطن ناپاك او فاش گرديد، و زيد بن ارقم به عنوان يك جوان شجاع و متعهد، روسفيد شد. (٤٢٨)

١٣٠ - سياست خردمندانه

در ماجراى نيرنگ منافقان كه در داستان قبل ، فرازى از آن بيان شد، عمر بن خطاب از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست كرد كه دستور بده تا عبدالله بن ابى سردسته منافقان مدينه را بقتل برسانم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: صلاح نيست ، زيرا مردم مى گويند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ياران خود را مى كشد.

در حقيقت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موقعيتها و جوانب امر توجه مى كرد، و امور را بر اساس مقايسه اهم با مهم و آنچه مهمتر و نافعتر براى اسلام بود انجام مى داد.

عبدالله بن ابى وقتى به مدينه آمد، آنچنان از چشم مردم افتاد، و مورد سرزنش قرار گرفت كه سر از پا نمى شناخت ، و به گونه اى مورد تنفر مردم واقع شد كه ديگر نتوانست ، سر بجنباند (و پس از اندك مدتى از دنيا رفت .).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر بن خطاب فرمود: روزى از من خواست كه اجازه دهم عبدالله را بقتل برسانى ، ولى درآن روز اگراو كشته شد گروهى متاثر شده و به حمايت از او برمى خاستند، ولى امروز همانها به گونه اى از او متنفر بودند كه اگر دستور قتلش را بدهم ، بى درنگ او را مى كشند (٤٢٩)

آرى هر چيزى وقتى دارد، و اين روش و سياست خردمندانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درمورد خود درس بزرگ و عميقى است !.

# ١٣١ - گريه الياس !

الياس از پيامبرانى است كه هنوز زنده (و غايب از نظرها) است ، نقل شده : حضرت عزرائيل نزد او رفت ، تا روحش را قبض كند.

الياس به گريه افتاد،

عزراييل گفت : آيا گريه مى كنى با اين كه به سوى پروردگارت باز مى گردى .

الياس گفت : گريه ام براى مرگ نيست ، بلكه براى شبهاى (طولانى ) زمستان و روزهاى (گرم و طولانى ) تابستان است ، كه دوستان خدا در اين شبها، به عبادت مى گذرانند، و در اين روزها روزه مى گيرند، و در خدمت خدا هستند، واز مناجات با محبوب خود (خدا) لذت مى برند، ولى من ميخواهم از صف آنها جدا گردم و اسير خاك شوم .

خداوند به الياس وحى كرد: تو را به خاطر آنكه دوست دارى در خدمت ما باشى ، تا روزى قيامت مهلت دادم ، تا زنده باشى (و از آنچه كه گفتى و دوست دارى در صف اولياى خدا باشى جدا نگردى ) (٤٣٠)

# ١٣٢ - موعظه پر محتوى لقمان

روزى لقمان پسر خود را چنين موعظه كرد:

پسر جان ! اگر درباره مرگ ، شك دارى ، خواب را از خود بران ، در صورتى كه قدرت بر اين كار ندارى ،

اگر درباره روز قيامت ، شك دارى ، بيدارى از خواب را از خود دفع كن ، در صورتى كه چنين قدرتى ندارى .

و اگر در اين مورد بينديشى ، مى دانى كه جان تو در دست ديگرى است ، زيرا خوب ، بسان مرگ است ، و بيدارى پس از خواب همچون بر انگيخته شدن در روز قيامت پس از مرگ است (٤٣١)

# ١٣٣ - نخستين مسلمان و مبلغ و شهيد طايفه ثقيف

سال نهم هجرت بود، مسلمانان در جنگ تبوك ، با كمال پيروزى از نواحى روم به مدينه بازگشته بودند، روز بر رونق و گسترش اسلام مى افزود.

عروة بن مسعود ثقفى كه يكى از سران قبيله ثقيف بود، و در طائف مى زيست ، قبل از آمدن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از ميدان تبول به مدينه آمده ، به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و چون به حقانيت اسلام پى برده بود، قبول اسلام كرد و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اجازه خواست تا به سوى طائف برود و قبيله خود را به آئين توحيد دعوت كند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: ترس آن دارم كه جانت را از دست بدهى .

او عرض كرد: قبيله من ، مرا از چشم خود بيشتر دوست دارند، سرانجام اجازه گرفت و به سوى قبيله اش رهسپار گرديد...

قوم او كه هنوز در درياى تلخ جاهليت غوطه ور بودند، و نخوت و تكبر و تعصب جاهلى در سر داشتند، تصميم گرفتند عروه را در حجره خود كه مشغول تبليغ اسلام بود به قتل رسانند، به دنبال اين تصميم او را تير باران كردند، عروه در حال جان سپردن گفت : مرگ من كرامتى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به آن آگاه ساخت ،.

خون جوشان اين اولين مسلمان و شهيد از طائفه ثقيف ، باعث تحول عميقى در اين طايفه گرديد، رعب و وحشتى در دل آنها افتاد كه خود جمع شدند و هيئتى را به نمايندگى خود به مدينه فرستادند، تا قبول اسلام كنند، اين هيئت ، رابطه بين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قبيله ثقيف گرديد و اسلام به اين قبيله راه يافت و كم كم بت و بتخانه آنها نابود گرديد و پرچم اسلام در ميان آنها به اهتزاز درآمد.

گرچه عروه به شهادت رسيد، ولى قطرات خون او بطور سريع بذرهاى بسيار از اسلام در دلهاى قبيله اش كاشت و اين بذرها جوانه زد و به شكوفايى رسيد. (٤٣٢)

# ١٣٤ - هيئت نمايندگى ثقيف در مدينه

درسال نهم هجرت ، هيئتى به نمايندگى قبيله ثقيف كه بيشتر مردم طائف وابسته به اين قبيله بودند، به سوى مدينه رهسپار گشتند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دستور داد خيمه اى برپا كرده و مسلمانان به پذيرائى اين هيئت بپردازند.

وقتى اين هيئت به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد، در اين گفتگو، گفتند: ما حاضريم قبول اسلام كنيم مشروط بر اينكه سه سال بتخانه بزرگ طائف و بت بزرگ معروف لات باقى بماند و مورد پرستش قرار گيرد.

اين پيشنهاد ننگين كه با اساس اسلاام مخالف بود، زيرا نخستين پايه آن ، توحيد و دعوت به يكتاپرستى بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ناراحت كرد، و پذيرفته نشد.

هيئت نمايندگى ، پيشنهاد خود را تنزل داد و درخواست نمود كه بتخانه آنها يك ماه باقى بماند، اين پيشنهاد نيز رد شد.

هيئت عذرخواهى كرد كه ما: اين پيشنهادها را براى بستن زبان زنان و افراد بى عقل قبيله مطرح ميكنيم .

سرانجام پيشنهاد آنها اين شد كه : بتهاى آنها به دست خودشان شكسته نشود.

اين پيشنهاد قبول شد، كه بعدا مغيره و ابوسفيان از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مامور شدند و به طائف رفته و بتهاى قبيله ثقيف از جمله بت لات را شكستند(و اين حاكى از عزت فوق العاده اسلام است كه ابوسفيان با آن سابقه كه نعره بت پرستى مى كشيد و در اين راه جنگها به وجود آورد، اكنون با دست خود بتها را مى شكند).

هيئت يك شرط نيز نمود، و آن اين بود كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كردند: ما را از خواندن نماز معاف بدار به خيال اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خودش اختراع دين نموده است !

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: لا خير فى دين لاصلوة معه : در دينى كه نماز در آن نباشد، خير و سعادت نيست .

سرانجام هيئت قبول اسلام نمود، و عهدنامه اى شامل مواد بعضى از شرائط مورد قبول ، نوشته شد و به امضاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد. (٤٣٣)

به اين ترتيب مى يابيم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قاطعانه با هيئت برخورد كرد و از را سازش و مجامله وارد نگرديد. ١٣٥ - مسابقه چهار شاعر زبردست !

چهار شاعر زبردست در مجلسى ، به دور هم نشستند كه عبارت بودند از:

١ - عنصرى (ابوالقاسم حسن بن احمد، از شاعران بزرگ دوره غزنويان ).

٢ - عسجدى (ابونظر عبدالعزيز بن منصور از شعراى بزرگ عصر غزنويان ).

٣ - فرخى (ابوالحسن على بن جولوغ سيستانى از شعراى بزرگ همين عصر).

٤ - فردوسى (ابوالقاسم اديب بزرگ و شاعر سترگ و سخن سراى نامى ايرانى و اسلامى كه در سال ٤٠٩ يا ٤١٠ ه‍ق در سن ٨٠ سالگى از دنيا رفت و قبرش در طوس نزديك مشهد قرار دارد).

عنصرى و عسجدى و فرخى در شهر غزنين ، در باغى مجلس انسى داشتند، فردوسى در سفر خود، به غزنين وارد گرديد، اتفاقا خبر ورود فردوسى به سه شاعر نامبرده رسيد، و بين آنها بگو مگو شد كه آيا فردوسى را به مجلس خود راه بدهند يا نه ؟، سرانجام عنصرى گفت : ما فردوسى را با گفتن شعر، امتحان مى كنيم اگر خوب به ميدان آمد، او را در مجلس ‍ هميشگى خود مى پذيريم .

اين پيشنهاد مورد قبول واقع شد، با فردوسى ملاقات كردند، پس از احوالپرسى و خير مقدم ، عنصرى گفت : ما چهار نفر مى خواهيم با هم يك رباعى (دو شعر كه داراى چهار مصرع است ) بگوئيم ، آن گاه به فردوسى گفت : ما سه نفر هر كدام يك مصرع آن را مى گوئيم و تو مصرع چهارمش را بگو.

فردوسى قبول كرد.

عنصرى گفت : چون عارض تو، ماه نباشد روشن .

عسجدى گفت : مانند رخت ، گل نبود در گلشن .

فرخى گفت : مژگانت همى گذر كند از جوشن . (٤٣٤)

فردوسى بى درنگ گفت : مانند خدنگ گيو در جنگ پشن (٤٣٥)

همه شاعران از زيبائى سخن فردوسى و آگاهى او بر تاريخ سلاطين ، و حسن تعبير او در شعر، كه رباعى را يك رباعى حماسى نمود، تعجب كردند، تا آن جا كه عنصرى ، فردوسى را نزد سلطان محمود غزنوى معرفى كرد. (٤٣٦)

فردوسى در آن جا اشعارى گفت ، كه سلطان محمود، بسيار از زيبائى ظاهر و باطن اشعار او در شگفت شد، و گفت : مجلس ما را فردوس برين ساختى و بنا به نقل قاضى نورالله شوشترى ، فردوسى به خاطر همين جمله ، معروف به اين لقب (فردوسى ) گرديد. (٤٣٧)

# ١٣٦ - شرم على عليه‌السلام در بحران جنگ

درجنگ احد كه در سال دوم هجرت در يك فرسخى مدينه واقع شد، طلحه بن ابى طلحه پرچمدار دشمن به ميدان تاخت ، نعره سرداد و مبارز طلبيد، اميرمؤ منان على عليه‌السلام به ميدان او شتافت ، و با او به جنگ پرداخت و طولى نكشيد، ضربتى بر سر او وارد نمود، و او نقش بر زمين شد، على عليه‌السلام ازاو دست كشيد و به پايگاه مراجعت نمود.

يكى از مسلمانان از على عليه‌السلام پرسيد: چرا طلحه را كه نقش بر زمين شد، به خودش واگذاشتى و او را نكشتى ؟

على عليه‌السلام در پاسخ فرمود: او وقتى به زمين افتاد، عورت خود را سپر خود قرار داد، رحم و عاطفه ام بجوشيد، و او را رها ساختم ، ولى مى دانم كه بر اثر آن ضربت خداوند او را به زودى خواهد كشت ، او قهرمان پرچمدار دشمن بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از اين خبر، خوشحال شد و تكبيربلند گفت ، و مسلمانان نيز به پيروى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكبير گفتند. (٤٣٨)

اين است كه مى گوئيم على عليه‌السلام انسان يك بعدى نبود بلكه جامع اضداد بود، در عين خشم و بحران شديد، عاطفه انسانيش بجوش ‍ مى آمد، و تحمل نمود و به خاطر خصلت اخلاقى ، از كشتن قطعى دشمن دست كشيد.

# ١٣٧ - خواهرى قاتل برادرش را مى ستايد

در جنگ احزاب (خندق ) كه در سال پنجم هجرت در كنار مدينه واقع شد، امير مؤ منان على عليه‌السلام به ميدان عمرو بن عبدود (قهرمان بى نظير دشمن ) رفت و در يك درگيرى تن به تن ، پاهاى او را قطع كرد و سپس ‍ سرش را از بدنش جدا نمود، در بدن او زره قيمتى بود، على عليه‌السلام آن را از بدن او خارج نساخت .

خواهر عمرو بن عبدود وقتى كه كنار جنازه برادرش آمد، پرسيد: چه كسى جرات آن را يافت كه برادر قهرمانم را كشت ؟

گفتند على پسر ابوطالب عليه‌السلام .

گفت : اگر همتاى بزرگوار و باكرمى او را نمى كشت ، اشكهايم از ديدگانم سرازير مى شد، سپس اين دو شعر را سرود و خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لوكان قاتل عمرو غير قاتله |  | لكنت ابكى عليه آخر الابد |
| لكن قاتل عمرو لايعاب به |  | من كان يدعى قديما بيضة البلد |

يعنى : اگر قاتل عمرو غير از قاتلش على عليه‌السلام بود، تا هرچه روزگار هست ، از سوگ (برادرم ) گريه ميكردم .

ولى قاتل او كسى است كه به او عيب گرفتن و سرزنش كردن نمى چسبد و روا نيست ، آن كسى كه از قديم به عنوان مرد شجاع و نورانى اين ديار خوانده مى شود! (٤٣٩)

# ١٣٨ - تربيت فرزند

به نقل امام صادق عليه‌السلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند رحمت كند كسى را كه فرزندش را در نيكى و نيكوكارى كمك كند.

شخصى پرسيد: چگونه فرزند را درنيكوكاريش ، مى توان كمك كرد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در اين امور:

١ - آن چه كه فرزند در حد توان خود انجام داد، از او بپذيرد.

٢ - بيش از حد قدرت فرزند، از او چيزى نخواهد.

٣ - فرزند را به گناه و طغيان ، وادار نكند.

٤ - به كودك دروغ نگويد، و از كارهاى احمقانه در نزد كودك دورى نمايد. (٤٤٠)

# ١٣٩ - رفيق كيست ؟

اميرمؤ منان على عليه‌السلام فرمود: رفيق را از اين رو رفيق گويند كه تو را بر آن چه كه صلاح دينت است ، هميارى مى كند، پس كسى كه تو را بر آن چه كه صلاح دين تو است يارى كند، او رفيق (واقعى ) تو است . (٤٤١)

و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: المرء على دين خليله فلينظر احدكم من يخالل : انسان در آئين دوست خود، شناخته مى شود، پس بايد بنگرد كه با چه كسى دوست مى شود. (٤٤٢)

و شايد سعدى با الهام از همين روايت و امثال آن ، شعر زير را گفته است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو اول بگو با كيان زيستى |  | پس آن گه بگويم كه تو كيستى ؟ |

# ١٤٠ - ممنوعيت انزوا در عبادت

درزمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نصايح آن حضرت و تلاوت آيات قرآن از زبان آن حضرت ، اصحاب را تحت تاثير فوق العاده قرار مى داد، مدتى شد كه اصحاب آن چنان در خوف و ترس عذاب الهى قرار گرفتند، كه هر كدام تصميمى گرفتند.

بعضى تصميم گرفتند: از همسر و فرزند جدا شده و در كنج انزوا به عبادت مشغول شوند. بعضى تصميم گرفتند به بالاى كوهها و در غارها بروند و عمر خود را دور از اجتماع ، به عبادت به سر برند، بعضى تصميم گرفتند (جز قوت لايموت ) نخورند و نياشامند و بعضى ...

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تصميم آنها آگاه شد، آنها را از اين تصميمها نهى كرد و فرمود: لارهبانية فى الاسلام (در اسلام ، رهبانيت و انزواطلبى نيست ).

سپس فرمود: رهبانيتى كه در اسلام هست ، اعتكاف و عبادت در مسجد است (نه همچون عابدين مسيحى در غارها و عبادتگاههاى فردى در بيرون شهر و جامعه ) شما به مسجد برويد و در آن جا به عبادت و مناجات و راز و نياز با خدا بپردازيد. (٤٤٣)

# ١٤١ - وزيرى كه نعره كشيد و بيهوش شد!

در زمانهاى گذشته ، حكومت ستمگر عراق ، وزيرى داشت به نام موفق ، روزى درنماز جماعت شركت كرد و به يكى از علماء كه امام جماعت بود، اقتدا نمود، شنيد امام جماعت در نماز هنگام تلاوت سوره ، به اين آيه رسيد.

(وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ): تكيه و اعتماد به ستمگران نكنيد كه آتش دوزخ به شما رسد (هود - ١١٣).

وزير درفكر فرو رفت و خود را چنين يافت كه به ستمگران ، متمايل گشته و تكيه كرده است ، و خود نيز ظلم مى كند، از خوف عذاب الهى نعره كشيد و بيهوش به زمين افتاد، وقتى به هوش آمد، علت اين حادثه را از او پرسيدند، در پاسخ گفت :

كسى كه اعتماد به سنگر كند اين چنين ، عذاب الهى به او نزديك است ، پس اگر خودش ستمگر باشد چه كند؟!. (٤٤٤)

و اين يك نمونه از هزاران نمونه از تاثير نفوذ معنوى قرآن است كه اين چنين ، بر دلها چيره مى شود و آن چنان دگرگون مى سازد. ١٤٢ - بيانات پرشور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در سال هشتم هجرت بعد از فتح مكه ، جنگ بزرگى بين مسلمانان و مردم طائف و اطراف آن در گرفت كه به جنگ حنين (بر وزن حسين ) معروف است ، گفتنيها در اين جنگ بسيار است ، در اينجا به دو نكته عميق اشاره مى كنيم :

١ - لشكر اسلام ، غافل گير شد، و كار به جائى رسيد كه ازهم پاشيده شدند، عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم صداى بلند داشت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: فرياد بزن تا مسلمانان دور من جمع گردند، عباس با صداى غراى خود، مسلمانان را دعوت به حضور نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين موقعيت حساس ، دست به طرف آسمان بلندكرد و عرض نمود.

اللهم ان تهلك هذه العصابة لم تعبد و ان شئت ان لاتعبد، لاتعبد: خدايا اگر اين سپاه اسلام كشته شوند، تو ديگر عبادت نمى شوى ، و اگر مى خواهى عبادت نشوى پس عبادت نشو.

٢ - اين گفتار گرم و خالصانه ، و توجه به خدا، روحى تازه بر كالبد مسلمين دميد، آن چنان آنها را آماده ساخت ، كه با روحيه قوى آماده شدند تا همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام بركافران حمله قهرمانانه كنند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه اين حالت را از آنها ديد فرمود: الان حمى الوطيس : اكنون تنور جنگ گرم شد يعنى تا تنور گرم است نان بپز و تا فرصت هست ، از فرصت استفاده كن .

همين بيانات گرم و عميق ، مسلمانان را به جوش و خروش درآورد، به مشركان حمله بردند و آنان را تار و مار كردند و شكست مفتضحانه اى بر آنها وارد ساختند. (٤٤٥)

# ١٤٣ - آخرين سنگ !

روزى حضرت عيسى عليه‌السلام به حواريون (ياران مخصوصش ) فرمود: به حق مى گويم و سخنم عين حقيقت است : مردم مى گويند دوام ساختمان بستگى به پايه و اساس آن كه زير بناى آن است دارد.

عرض كردند: شما چه ميفرمائيد؟.

فرمود: ولى من مى گويم و گفته ام حق است كه : اساس كار، آخرين (سنگ ) با خشت يا آجرى ) است كه بنا در ساختمان مى گذارد. (٤٤٦)

و به اين ترتيب حضرت عيسى عليه‌السلام به آن ها فهماند كه عاقبت انديش باشيد، بسيارى بودند كه درخط راست حركت مى كردند ولى عاقبت به شر شدند (مانند زبير در جنگ جمل ) و بسيارى بودند كه در خط باطل گام بر مى داشتند، ولى عاقبت به خير شدند (مانند حر در كربلا).

و به راستى سخن و مثال حضرت عيسى عليه‌السلام عميق و حساب شده و تكان دهنده است (اتفاقا غالبا خرابى ساختمانها از سقف آنها شروع مى شود.)

به هرحال بايد در دعاها اين دعا را بسيار تكرار كرد:

اللهم اجعل عواقب امورنا خيرا: خداوندا! سرانجام امور ما را توام با خير و سعادت گردان .

# ١٤٤ - گريه مومن !

يكى از آيات هشداردهنده قرآن ، آيه ٦ سوره تحريم مى باشد، كه آغاز آن اين است :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ .....)

: اى كسانى كه كه ايمان آورده ايد خود، و اهل خود را از آتشى كه آتش گيره آن (يعنى هيزم آن ) مردمان (كافر و مجرم ) و سنگ است ، نگهداريد....

وقتى كه اين آيه نازل گرديد، شخصى از مومنان ، سخت تحت تاثير قرار گرفت به گونه اى كه درگوشه اى نشست و گريه مى كرد، و مى گفت : من ازنگهدارى خود (و كنترل هواى نفسم ) ناتوانم ، در عين حال نگهدارى اهل و بستگانم از انحرافات ، به من تكليف شده است ؟.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: همين اندازه براى تو كافى است كه همانگونه كه خود را امر به نيكيها و نهى از بديها مى كنى ، آنان را امر به خوبيها و نهى از بديها كنى (و وظيفه واجب تو در اين حد بيش نيست ) (٤٤٧).

# ١٤٥ - دستور جامع طب در اسلام

بختيشوع دكتر مخصوص هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى ) پيرو آئين مسيح عليه‌السلام بود.

روزى در حضور هارون به على بن واقد (يكى از دانشمندان اسلام ) گفت : در كتاب شما (قرآن ) از دانش پزشكى ، چيزى نيست ، با اينكه علم و دانش ‍ (مهم ) دو علم است ١ - علم اديان ٢ - علم ابدان (بدنها).

على بن واقد در پاسخ گفت : خداوند همه علم پزشكى را در نصف آيه اى ذكر كرده است و آن اين استن

(وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا): و بخوريد و بياشاميد، اما اسراف و زياده روى نكنيد (اعراف - ٣١).

بختيشوع گفت : آيا از پيامبر شما چيزى از دستورات پزشكى نقل شده است ؟.

على بن واقد گفت : پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تمام دانش پزشكى را در چند كلمه جمع كرده است ، آن جا كه مى فرمايد:

المعدة بيت كل داءت و الحمية راس كل دواء : معده خانه هر درد است ، و پرهيز (و رژيم گرفتن غذائى ) در راس هر دارو و درمان است .

بختيشوع گفت : كتاب شما (قرآن ) و پيامبر شما، براى جالينوس (طبيب معروف ) طبى باقى نگذاشته است (٤٤٨) يعنى در اين چند كلمه ، همه مطالب طب و پيشگيرى درمانى آمده است و جالينوس بيش از اين (دراين مورد) نگفته است .

# ١٤٦ - ريشه خشم

حواريون (ياران مخصوص حضرت عيسى عليه‌السلام همچون پروانه اطراف شمع فروزان حضرت عيسى عليه‌السلام را گرفته بودند، و از مواعظه او بهره مند مى شدند، در اين ميان ، خطاب به او كرده و گفتند:

اى معلم كمال و سعادت ، به ما بياموز كه چه چيزى سخت ترين چيزها است ؟.

حضرت عيسى عليه‌السلام فرمود: سخت ترين امور، خشم خدا است .

پرسيدند: چگونه خود را از خشم الهى ، حفظ كنيم ؟.

فرمود: درزندگى (نسبت به مؤ منين ) غضب نكنيد، و خود را در حال خشم كنترل نمائيد.

پرسيدند: ريشه خشم و غضب چيست ؟!.

فرمود: تكبر و خودخواهى و كوچك دانستن مردم . (٤٤٩)

# ١٤٧ - مردان و زنان منافق در قيامت

به اين داستان قرآنى كه از آيه ١٤ تا ١٦ سوره حديد اقتباس شده توجه كنيد:

وقتى كه : روز قيامت مى شود منافقين - اعم از زن و مرد - درتاريكى ظلمانى قرار مى گيرند، دست نياز به سوى مومنان دراز كرده و از آن ها مى خواهند كه به آن ها توجه نموده و ازنورشان ، آنها را بهره مند سازند.

مومنان در برابر اين درخواست ، به آنها مى گويند: به گذشته خود (دنيا) برگرديد، و روشنائى را از آن جا به دست آوريد، اما بين ايشان ، ديواربزرگى است ، و آن ديوار، دروازه اى داردكه درون آن ، بهشت است و بيرون آن عذاب دوزخ مى باشد (به اين ترتيب آنها در آن تگنا به سوى دوزخ روانه مى شوند و راه بازگشتى نيست ، و حتى به درون نيز راه ندارند).

منافقان به مومنان رو كرده و مى گويند: مگر ما با شما در دنيا نبوديم ؟ مومنان درپاسخ آنها، پنج مطلب را به ترتيب زير مى گويند كه اين پنج موضوع مربوط با انحراف عقيدتى و عملى آنها است :

١ - جسم شما با ما بود اما درباطن منحرف بوديد و خود را به هلاكت افكنديد.

٢ - شما درانتظار شكست پيامبر و اسلام به سر مى برديد.

٣ - شما در شك وترديد بوديد (و ايمان به خدا و معاد نداشتيد).

٤ - آرزوهاى باطل ، شمارا از درك حق بازداشت (و آلودگى درونى داشتيد).

٥ - مغرور بوديد و فريب القائات شيطان را خورديد.

تا اينكه مرگ فرا رسيد، و امروز جايگاه شما، دوزخ است كه بد جايگاهى است واز شما فديه (براى نجات ) قبول نمى گردد. (٤٥٠)

# ١٤٨ - معنى جزاك الله خيرا

مالك بن اعين گويد از امام صادق عليه‌السلام پرسيدم : اينكه مسلمانى به مسلمان ديگر مى گويد: جزاك الله خيرا (خداوند به تو پاداش ‍ نيك عنايت كند) يعنى چه ؟

امام عليه‌السلام فرمود: خير نهرى است دربهشت كه از كوثر بهشت سرچشمه مى گيرد، و كوثر از ساق عرش ، سرچشمه ميگيرد، منزلهاى اوصياء خدا وشيعيان شان در كرانه آن نهر است ، و در دوطرف آن نهر، كنيزكان (زيباروى بهشتى ) مى رويد، كه هرگاه يكى از آنها از جاى خود انتقال يافت ، كنيزك ديگر به جاى آن به اسم آن نهر مى رويد، و اين است معنى (آيه ٧٠ سوره رحمان ) كه خداوند ميفرمايد: (فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ): در آن بهشتها، دوشيزگان زيباسيرت و نيكو صورت ، وجود دارد.

سپس فرمود: وقتى كه مسلمانى به رفيقش گويد: جزاك الله خيرا (خداوند به تو پاداش نيك دهد) منظور از خير اين منزلهاى (مذكور) است ،كه خداوند متعال آن را براى بندگان برگزيده و نيكش آماده ساخته است . (٤٥١)

به اين ترتيب مى بينيم : احترام ودعاى مسلمان به مسلمان ديگر حتى با اين جمله كوتاه جزاك الله خيرا آن همه ارزش معنوى دارد، كه نتيجه اش در قيامت ، آن همه مواهب الهى استت در صورتى كه از روى خلوص و صفا و ايمان ونيت پاك باشد.

# ١٤٩ - سه اشكال دريك قضاوت

امام باقر عليه‌السلام فرمود: روزى على عليه‌السلام در مسجد كوفه نشسته بود، در آن هنگام ، عبدالله بن فضل تميمى از آن جا عبور كرد، درحالى كه زره (پيراهن جنگى ) طلحه را همراه داشت .

على عليه‌السلام به او فرمود: اين زره ، زره طلحه است كه در جنگ جمل دربصره از روى خيانت ، برداشته اى .

عبدالله گفت : آماده ام با هم نزد قاضى برويم تا درباره ما قضاوت كند.

بنابراين شد كه نزد قاضى معروف شريح بروند، هردونزد شريح رفتند و نشستند (٤٥٢) على عليه‌السلام فرمود: اين زره ، از آن طلحه است كه عبدالله آن را درجنگ بصره ازروى خيانت برداشته است .

شريح به على عليه‌السلام گفت : براى ادعاى خود بينه (دو نفر گواه عادل ) بياور.

امام على عليه‌السلام امام حسن عليه‌السلام را آورد، امام حسن عليه‌السلام گواهى داد كه زره مال طلحه است و عبدالله آن را از روى خيانت ربوده است .

شريح گفت : اين ، يك شاهد است ، به شهادت يكنفر گواه ، قضاوت نمى كنم تا گواه دومى بياورى .

على عليه‌السلام قنبر را آورد، و قنبر نيز مانند امام حسن عليه‌السلام گواهى داد. شريح گفت : گواهى برده (غلام ) قبول نيست .

على عليه‌السلام خشمگين شد و فرمود: زره را بگير، كه شريح ، در قضاوت خود سه بار قضاوت باطل كرد.

شريح ، رنگ به رنگ شد و شرح راز مطلب را (معترضانه ) خواست .

على عليه‌السلام فرمود: واى بر تو:

١ - من به تو گفتم كه عبدالله زره طلحه را از روى خيانت برداشته است ، تو گفتى بينه (دو شاهد عادل ) بياور، درصورتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هرجا مالى را كه از روى خيانت برداشته بودند بدون بينه مى گرفت ، (با توجه به اينكه شريح مى دانست على عليه‌السلام راست مى گويد).

٢ - حسن عليه‌السلام را گواه آوردم ، گفتى : يك گواه كافى نيست ، با اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (درچنين موردى ) يك گواه و يك سوگند را در قضاوت كافى مى دانست .

٣ - قنبر رابه عنوان شاهد دوم آوردم ، گفتى گواهى برده ، قبول نيست ، با اينكه هرگاه برده اى عادل باشد، گواهى او مورد قبول است . سپس فرمود واى بر تو كه در امورى ازمسلمين كه مهمتر از اين جريان باشد، اين گونه قضاوت كنى . (٤٥٣)

# ١٥٠ - اسلام يهودى !

اميرمومنان عليه‌السلام فرمود: يك نفر يهودى چند دينار از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طلب داشت ، آن را مطالبه كرد.

پيامبرفرمود: فعلا چيزى ندارم كه بدهى خود را بپردازم .

يهودى گفت : از تو جدا نمى شوم تا پولم را بپردازى .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: در اين صورت ، باهم در اين جا هستيم (تا ببينيم چه مى شود).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درهمان مكان ، نشست ، و هنگام ظهر، نماز ظهر را در همان جاخواند، وهمچنان در آن جا ماندتا نماز مغرب وعشاء را نيز در آن جا خواند.

اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس ازاطلاع ، يهودى راتهديد كردند و به او هشدار دادند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اصحاب خود متوجه شد و فرمود: به اين شخص يهودى چه كار داريد؟

آنها عرض كردند: اى رسول خدا، اين يهودى است كه چنين مى كند؟.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند مرا مبعوث نكرده كه به هم پيمان و غيراو، ستم كنم .

همين شيوه نيك پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن چنان يهودى را تحت تاثير قرار داد كه او نزديك ظهر روز بعد گواهى به يكتائى خدا و رسالت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم داد، و گفت : مالى (كه از رسول خدا طلب دارم ) در راه خدا دادم . (٤٥٤)

# ١٥١ - اشعار آتش افروز جنگ حنين

مالك بن عوف مرد سرسخت قبيله نصر و آتش افروز جنگ حنين (درسال هشتم هجرت ) بود، و قبيله ثقيف و هوازن را برضد مسلمانان تحريك كرد، و جنگ بزرگ حنين واقع شد.

دراين جنگ مسلمانان پيروز شدند و غنائم بى شمارى از دشمن به دست مسلمانان افتاد (كه يك قلم آن چهار هزار شتر بود) به اضافه اسيران جنگى اززنان و كودكان و....

مالك بن عوف ، به حقانيت اسلام پى برد، و الطاف و اخلاق نيك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را مجذوب اسلام نمود و مسلمان شد.

او به مدينه به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافت ، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خانواده او كه اسير شده بودند، و اموالش را به او داد، و صد شتر نيز به او عنايت فرمود.

او با آن موقعيتى كه درديار طائف داشت ، در راه گسترش اسلام كوشيد، و مسلمان متعهد و خوبى شد، او در برابرعظمت اخلاقى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشعارى سرود، كه از جمله دو شعرزير است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما ان رايت و لا سمعت بمثله |  | فى الناس كلهم بمثل محمد (ص ) |
| اوفى واعطى للجزيل اذ اجتدى |  | ومتى تشا، يخبرك عما فى غد |

يعنى : من هرگز درميان تمام مردم جهان ، نه مانند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ديده ام و نه شنيده ام .

او آن چنان با كرم و آگاه است كه به نيازمند، عطاى فراوان مى بخشد، و آن چه بخواهى از آينده خبر مى دهد. (٤٥٥)

آرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى گسترش اسلام ، گاهى اين گونه ، افراد را جذب مى كرد، و به وسيله آنها (كه قابل جذب بودند) بر رونق اسلام مى افزود.

# ١٥٢ - مهربانى به گربه

امير مؤ منان على عليه‌السلام مى فرمايد: ما در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم ، مى خواست وضو بگيرد، در اين هنگام گربه به خانه آن حضرت پناه آورد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فهميد كه گربه تشنه است ، ظرفى را كه آب داشت و با آن وضو مى گرفت ، جلو گربه گذارد، گربه ازآب آن آشاميد، سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از بقيه آب وضو گرفت . (٤٥٦)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه غم ديوار امت را كه باشد چون تو پشتيبان |  | چه باك از موج بحر آن را كه باشد نوح كشتيبان |

# ١٥٣ - خبر جانسوز در كنار سفره

امام سجاد عليه‌السلام روزى عده اى را دعوت به مهمانى كرده بود، مهمانان آمدند و سفره غذا پهن شد و كنار سفره براى غذا خوردن نشستند، يكى از خدمتكاران غذا مى آورد، اتفاقا يكى از ظرفهاى غذا روى كودك نوزادى كه فرزند امام سجاد عليه‌السلام بود، افتاد و همين حادثه موجب مرگ فرزند گرديد.

خدمتكار، سخت ناراحت و رنگ پريده و نگران شد.

امام سجاد عليه‌السلام به او فرمود: نگران مباش تو عمدا اين كار را نكردى ، و تو را در راه خدا آزاد نمودم .

امام سجاد عليه‌السلام بدون آن كه ، اظهار ناراحتى كند، با چهره بشاش و شاد به مهمانان مى نگريست و از آنها پذيرائى مى كرد.

و پس از آن كه مهمانان غذا خوردند و رفتند، امام عليه‌السلام فرزندش را غسل داد و كفن كرده و با دست خودش دفن نمود.

نظير اين جريان در مورد امام صادق عليه‌السلام در رابطه با خبر مرگ فرزندش حضرت اسماعيل عليه‌السلام رخ داد، ولى آن حضرت بهتر از روزهاى ديگر از مهمانان پذيرائى نمود، پس از خوردن غذا، مهمانان از رفتار امام صادق عليه‌السلام تعجب نمودند و پرسيدند:

كه با شنيدن چنين خبر جانسوزى ، هيچگونه آثار اندوه در چهره شما نديديم

امام در پاسخ فرمود: چرا چنين نباشم با اين كه راستگوترين راستگويان (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) فرمود: من مى ميرم و شما نيز مى ميريد. (٤٥٧)

# ١٥٤ - نظريه چهار پزشك درباره داروى بى ضرر

هارون الرشيد (پنجمين خليفه مقتدر عباسى ) چهار نفر از پزشكهاى معروف زمان خود كه يكى عراقى و ديگرى رومى ، سومى هندى ، و چهارمى يمنى بود، به مجلس خود دعوت كرد، آنها حاضر شدند.

در ميان گفتگو، هارون از آنها پرسيد: هريك از شما دوائى كه بى ضرر است ، نام ببريد.

دكتر رومى گفت : چنين دوا رشاد سفيد است (يعنى تره تيزك كه در كنار جويها و رودخانه ها مى رويد).

دكتر عراقى گفت : چنين دوا هليله سياه است . (٤٥٨)

دكتر هندى گفت : چنين دوا، آب داغ است .

دكتر يمنى كه بصيرتر از آنها بود، سخنى نگفت .

به او گفته شد تو نيز نظريه خود را بگو، در پاسخ گفت :

دانه تره تيزك ، ايجاد رطوبت مى كند، آب داغ ، معده را نرم مى سازد، و هليله ، معده را رقيق و شل مى نمايد،

گفتند: نظر تو در مورد دواى بى ضرر چيست ؟

گفت : دوائى كه ضرر ندارد، اين است كه هنگامى غذا بخورى كه ميل به آن دارى ، و هنگامى كه هنوز ميل دارى دست از غذا خوردن بكشى . (٤٥٩)

# ١٥٥ - بى نيازى از پزشك

اصبغ بن نباته گويد: از امير مومنان على عليه‌السلام شنيدم به فرزندش ‍ امام حسن عليه‌السلام فرمود: مى خواهى ، چهار دستور، به تو بياموزم كه با انجام آن ، از طب و پزشک بى نياز گردى ؟!

عرض كرد: آرى .

امام على عليه‌السلام فرمود: ١ - براى غذا خوردن منشين مگر در صورتى كه گرسنه هستى ٢ - از غذا دست بردار در حالى كه هنوز ميل به آن دارى ٣ - غذا را خوب بجو ٤ - هنگامى كه خواستى بخوابى ، قضاء حاجت كن . وقتى كه به اين چهار دستور عمل كردى از طب و پزشك بى نياز مى گردى . (٤٦٠)

# ١٥٦ - روحيه ابوذر در سوگ فرزندان

نام ابوذر، جندب (بر وزن گنبد) بود خداوند پسرى به او داد، نام او ذر گذاشت ، از اين رو به او ابوذر گفتند.

از قضاى روزگار اين پسر از دنيا رفت ، ابوذر، جسد او را دفن كرد و كنار قبر او، دستش را روى خاك قبر نهاد و گفت :

سوگند به خدا، فقدان تو به من ، زيان نرساند، و موجب خوارى من نشد و مرا نيازى به غير خدا نيست ، و بر همين اساس ، اندوهى در اين مورد ندارم .

و الله لا ابكى لك ، بل ابكى عليك ما يرد عليك : سوگند به خدا، براى فراق تو گريه نمى كنم ، بلكه گريه مى كنم براين جهت كه چه بر تو وارد مى شود.

سپس افزود: كاش مى دانستم : (در جواب بازخواست كنندگان ) چه گفتى ؟وچه مقدار از تو قبول شد؟.

ابوذر، چندين فرزند داشت ، همه از دنيا رفتند، شخصى (ظاهرا از روى تاسف ) به او گفت : تو هيچ فرزند ندارى !!

ابوذر قاطعانه در پاسخ گفت :

الحمدلله الذى ياخذهم من دارالفناء و يدخرهم فى دارالبقاء : حمد و سپاس خداوندى را كه فرزندانم را از خانه فانى گرفت ، و در خانه هميشگى ، جاى داد. (٤٦١)

# ١٥٧ - هديه به مرثيه خوان امام حسين عليه‌السلام

روز عيد نوروز بود، منصور دوانيقى ناگزير و به اجبار، امام كاظم حضرت موسى بن جعفر را به مجلس خود آورد، مردم دسته دسته مى آمدند و هدايائى مى آوردند و خادم منصور آن ها راتعيين كرده و ثبت مى كرد.

در اين ميان پيرمرد عربى آمد و وقتى امام كاظم عليه‌السلام را ديد، عرض ‍ كرد: من فقيرم و مالى نداشتم به عنوان هديه بياورم ، تنها هديه من سه شعر است كه جدم در سوگ جد شما امام حسين عليه‌السلام سروده است ، سپس آن سه شعر را به اين ترتيب خواند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عجبت لمصقول علاك فرنده |  | يوم الهياج و قد علاك غبار |
| و لاسهم نفذتك دون حرائر |  | يدعون جدك و الدموغ غزار |
| الا تقضقضت السهام وعاقها |  | عن جسمك الاجلال و الاكرام |

يعنى : درشگفتم از شمشير برانى كه با جوهرش ، پيكرت را فرا گرفت در روز پرهيجاج (عاشورا) كه غبار بر آن پيكر مقدس نشسته بود. و در شگفتم از آن تيرهائى كه به بدنت اصابت كردند در برابر بانوان حرم كه با چشم اشكبار جدت را مى طلبيدند و به راستى چگونه آن تيرها، درهم شكسته نشدند. و بزرگوارى و مقام ارجمند تو، آنها را از پيكر مقصدت جلوگيرى ننمود.

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام اموال بسيار به او بخشيد و اهداء نمود. (٤٦٢)

اين داستان حاكى است كه امامان عليهما‌السلام اهميت بسيار به ياد حسين و ذكر مصائب او مى دادند، و حتى روز جشن عيد نوروز، به مرثيه خوان ، هديه فراوان عنايت مى فرمودند، آيا انگيزه آنها جز اين بود كه با نام و يادآورى حماسه حسين عليه‌السلام انگيزه هاى ضد طاغوت را در دلها زنده كنند، و در خانه طاغوت ، مردم را درس ضد طاغوت بياموزند؟!.

# ١٥٨ - دعاى غلط

پيامبر مهربان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه همواره جوياى حال ياران خود مى شد، دريافت كه يكى از يارانش بيمار و بسترى شده است ، به عيادت او رفت و در بالينش نشست و پس از احوالپرسى ، بيمار گفت : نماز مغرب را با شما به جماعت خواندم ، شما سوره قارعه را خواندى ، آن چنان تحت تاثير قرار گرفتم كه به خدا عرض كردم : اگر در نزد تو گنهكارم ، طاقت عذاب آخرت را ندارم ، در همين دنيا مرا عذاب كن ، اكنون مى بينى كه بيمار شده ام .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: دعاى درستى نكرده اى ، مى بايست در دعا (به پيروى از قرآن آيه ٢٠١ بقره ) بگوئى :

(رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّار)ِ: پروردگارا هم در دنيا و هم در آخرت به ما پاداش نيك بده و ما را از عذاب دوزخ نگهدار آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى او دعا كرد و او از بيمارى نجات يافت . (٤٦٣)

# ١٥٩ - آدم دو چهره

زمخشرى در ربيع الابرار گويد: ابوهريره به غذاى مضيره (بر وزن جريمه ) (يك نوع غذائى است كه از شير ترش درست مى شود) علاقمند بود، براى خوردن اين غذا كنار سفره معاويه مى رفت ، ولى هنگام نماز، به حضور على عليه‌السلام مى رفت و نماز را با على عليه‌السلام (به جماعت مى خواند).

وقتى به اين دو چهرگى او اعتراض كردند، در پاسخ گفت :

مضيرة معاوية ادسم و اطيب ، و الصلوة خلف على افضل : غذاى مضيره معاويه چربتر و خوشبوتر است ، ولى نماز پشت سر على عليه‌السلام بهتر مى باشد. (٤٦٤)

# ١٦٠ - پوچ شدن شش هزار سال عبادت

ابليس شش هزار سال عبادت خدا كرد كه براى ما معلوم نيست كه از سالهاى آخرت است (كه هر روز آن معادل پنجاه هزار سال است ) (٤٦٥) يا از سالهاى دنيا؟، و روشن است كه زحمتهاى طاقت فرسا در اين راه نمود، اما يك ساعت نافرمانى براثر تكبر، عبادت شش هزار ساله او را حبط (پوچ ) ساخت ، خداوند به او فرمود: آدم را سجده كن ، او تكبر كرد و سجده نكرد و در نتيجه رانده درگاه خدا گرديد.

اميرمؤ منان على عليه‌السلام پس از ذكر اين حادثه عجيب ، مى فرمايد: آيا خداوند، انسان متكبر را از عذابش ايمن مى كند؟يا اينكه همين صفت ، فرشته اى (شيطانى ) را با آن همه سابقه عبادت ، از بهشت بيرون كرد.

با توجه به اين كه حكم خدا در آسمان و زمين ، يكى است ، و چنين نيست كه اهل زمين از حكم اهل آسمان جدا باشند. (٤٦٦)

# ١٦١ - اقرار دشمن به راستگوئى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در ماجراى جنگ بدر (كه در سال دوم هجرت ، واقع شد) اخنس بن شريق كه از مشركان معروف بود با ابوجهل خلوت كرد و به او گفت : كسى در اينجا غير از من و تو نيست تا سخن ما را بشنود، راستش بگو بدانم ، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راستگو است يا دروغگو؟

ابوجهل گفت : سوگند به خدا، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راستگو است ، و هرگز دروغ نگفته است .

هرقل ، زمامدار روم به ابوسفيان گفت : قبل از آن كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ادعاى پيامبرى كند، آيا او را به دروغگوئى متهم مى كرديد؟.

ابوسفيان گفت : نه . (٤٦٧)

# ١٦٢ - نمونه اى از وفاى به عهد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عمار ياسر گويد: قبل از بعثت ، گوسفندهاى قبيله ام را در بيابان مى چراندم ، و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز گوسفندهاى مردم مكه را مى چراند، روزى به آن حضرت عرض كردم فردا من گوسفندهايم را به مكان سرسبز روضه مى آورم و با هم به چراگاه مى رويم ، پيشنهادم را پذيرفت .

فرداى آن روز (ديرتر) گوسفندهايم را به حركت درآوردم ، فهميدم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوسفندهايش را جلوتر برده است ، وقتى كه به سرزمين خرم روضه رسيدم ، ديدم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گوسفندانش را از آن دور مى كند.

وقتى كه ازجريان سوال كردم ، فرمود: من با تو وعده كردم كه با هم گوسفندها را به چراگاه روضه ببريم ، از اين رونپسنديدم كه قبل از تو به آن چراگاه بروم . (٤٦٨)

# ١٦٣ - همهمه شير

مردى به نام سفينه ، نامه اى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرفت تا به يمن رفته به معاذ برساند، در راه ، ناگهان شيرى ديد، ترسيد كه راه را ادامه دهد، در حال ترس گفت : اى شير، من نامه رسان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستم ، و اين نامه آن حضرت است كه به سوى يمن براى معاذ مى برم .

شير درپيشاپيش او همهمه كرد و سپس از آن ناحيه دور شد، او به يمن رفت و نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به معاذ داد و جواب نامه را گرفت و به سوى مدينه بازگشت ، باز در راه شيرى ديد، كه مثل قبل ، همهمه كرد و دور شد.

سفينه به مدينه رسيد و جريان را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: آن شير (در همهمه خود) در مورد اول گفت : حال رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چطور است و در مورد دوم (در همهمه ) گفت : سلام مرا به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برسان . (٤٦٩)

# ١٦٤ - پناهندگى شتر

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مسافرت بود، شترى به حضورش آمد و جلو گردنش را به زمين كوبيد و گريه كرد، بگونه اى كه اشك چشمانش ، دو طرف صورتش را تر كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حاضران فرمود: آيا مى دانيد اين شتر چه مى گويد؟ اين شتر گمان كرده كه صاحبش مى خواهد او را فردا قربان كند.

آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به صاحب آن شتر فرمود: آيا حاضرى اين شتر را بفروشى ؟.

او گفت : من مالى ندارم كه به آن مانند اين شتر، علاقمند باشم (نمى فروشم ) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او سفارش كرد كه با اين شتر به نيكى رفتار كن . (٤٧٠)

# ١٦٥ - حاتم و يك نمونه از سخاوت او

حاتم فرزند عبدالله بن سعد، از سخاوتمندان تاريخ است ، كه نام او در سخاوت ، ضرب المثل تاريخ شده است ، او علاوه بر سخاوت ، صفات انسانى ديگر مانند، شجاعت ، و شاعرى و جوانمردى و... نيز داشته است .

يكى از نمونه هاى سخاوت او اينكه : همسرش (ماويه ) نقل مى كند، سالى قحطى شد، حاتم آن چه داشت همه را به قحطى زدگان داد و تنها يك اسب براى خود نگه داشت .

شبى ، سخت گرسنه بوديم ، من و حاتم ، پسر و دخترمان (عدى و سفانه ) را سرگرم گفتگو كرديم تا با گرسنگى خوابشان برد.

سپس حاتم مرا سرگرم گفتگو كرد تا بخوابم ، من جريان را فهميدم ، خود را به خواب زدم ، چند بار مرا صدا كرد، جواب ندادم ، فكر كرد كه من نيز خوابيده ام .

در اين ميان ديدم زنى آمد و هيجان زده به حاتم گفت : اى اباسفانه !بچه هايم همه گرسنه اند و همچون سگهاى گرسنه ناله مى كنند.

حاتم گفت : آنها را زود به اينجا بياور، سوگند به خدا حتما آنها را از غذا، سير مى كنم .

من از بستر برخاستم و گفتم : اى حاتم با چه چيز آنها را سير مى كنى ؟ سوگند به خدا كودكان تو از گرسنگى ، خوابشان نمى برد، با سرگرم كردن ، آنها را خوابانديم .

گفت : سوگند به خدا هم كودكان آن زن ، و هم كودكان تو را سير خواهم كرد وقتى آن زن كودكان گرسنه اش را آورد، حاتم فورا اسب خود را ذبح كرد و گوشت آن را قطعه قطعه نمود، و آشتى روشن كرد و آن قطعه ها را با آتش ‍ پخت و بريان كرد و به آن بچه هاى گرسنه داد و گفت : بخوريد. سپس به من گفت : كودكانت را بيدار كن ، آنها را بيدار كردم آن گاه گفت : اينها غذا مى خورند ولى اهل محل گرسنه اند، سپس رفت به يك يك خانه آنها و آنان را به كنار آتش غذاپزى دعوت كرد.

مردم از هر طرف با شتاب آمدند، حاتم همه گوشت اسب را بين آنها تقسيم نمود، و ديگر چيزى از آن نماند و خودش ذره اى از آن را نچشيد. (٤٧١)

از اين رو در روايات آمده ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: حاتم چون كافر از دنيا رفت به بهشت نمى رود، ولى در دوزخ ، سراپرده هائى اطراف او را فرا مى گيرند تا از آتش دوزخ ايمن گردد.

# ١٦٦ - آزادى دختر حاتم

سال نهم هجرى بود، مسلمانان به رهبرى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس ‍ از فتح مكه و فتح در جنگ طائف ، غنائم بسيار و اسيرانى از دشمن گرفتند و به مدينه آورند سفانه جزء اسيران بود، ولى عدى با خانواده خود به سوى شام فرار كرد و چون مسيحى بود، به مسيحيان روم شرقى پيوست .

سفانه گويد در مدينه در ميان ، اسيران بودم ، روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نماز از كنار خانه اسيران عبور كرد، به آن حضرت گفتم :

يا رسول الله هلك الوالد وغاب الواقد فامنن ، من الله عليك : اى رسول خدا! پدرم (حاتم ) درگذشت و نگهدارنده ام (عدى ) ناپديد شده ، بر من منت بگذار، خدا بر تو منت بگذارد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از من پرسيد: سرپرست تو چه كسى بود؟ گفتم : برادرم عدى فرمود: همان كسى كه از خدا و پيامبر به سوى شام گريخت .

اين جمله را پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود به سوى مسجد رفت .

فرداى آن روز نيز همين سخن تكرار شد، و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مسجد رفت .

روز سوم كه از مذاكره با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نااميد شده بودم ، جوانى را (كه على عليه‌السلام بود) پشت سر ديدم به من اشاره مى كند كه آن جمله قبل را تكرار كن ، گفتم هلك الوالد وغاب الواقد....

پيامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من فرمود: براى رفتن شتاب مكن ، تصميم گرفته ام تو را همراه شخصى امينى به زادگاهت باز گردانم .

روزى كاروانى به شام مى رفت ، سفانه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقاضا كرد كه همراه آن ها به شام برود و به برادرش عدى بپيوندد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درخواست او را پذيرفت ، و مبلغى به عنوان هزينه راه ، ومركبى راهوار و مقدارى لباس به او داد و او با كاروان به شام رفت و به برادرش پيوست . (٤٧٢)

# ١٦٧ - اسلام عدى پسر حاتم

عدى گويد: وقتى خواهرم درمدينه آزاد شد و به شام آمد و مرا ديد، از من شكايت و گله كرد، كه چرا او را تنها گذاشته و گريخته است .

درباره اسلام با او سخن گفتم خواهرم گفت : دروجود پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فضائل و صفات بسيار عالى ديدم ، صلاح مى دانم كه هر چه زودتر به مدينه بروى و با او پيمان دوستى ببندى (با توجه به اينكه عدى ، رئيس قومش بود) و اگر او به راستى پيامبر است ، در اين صورت تو از ديگران ، در ايمان به او پيشى گرفته اى و اگر حاكم است ، هرگز ضررى از او به تو نمى رسد.

عدى گويد: گفتار خواهرم در من اثر كرد، به مدينه به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافتم ، من كارهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ازنزديك به دقت بررسى كردم ديدم شباهتى به كار سلاطين و حكمرانان ندارد، با كمال تواضع روى زمين نشست ، و از خصوصيات زندگى من پرسيد و از پيروزيهاى آينده اسلام سخن گفت ، مجذوب او شدم و قبول اسلام كردم ، و همه سخنان او در مورد آينده ، درست بود. (٤٧٣)

عدى از آن پس ، از ياران دلاور اسلام بود، و در سخاوت و فضائل انسانى ، شخصيتى برازنده داشت ، و وجودش مايه افتخار براى اسلام بود.

# ١٦٨ - پاسخ دندانشكن عدى ، به معاويه

عدى بعد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، و حقانيت آن ها را دريافته بود، و در عمل نيز نشان داد كه در راه آنها است .

به خصوص درزمان خلافت على عليه‌السلام ازياران برجسته آن حضرت بود و سه پسرش در جنگ صفين به شهادت رسيدند.

پس از على عليه‌السلام از ياران امام حسن عليه‌السلام بود، و وقتى كه امام حسن عليه‌السلام مردم را براى پيكار با معاويه دعوت كرد و آن ها سستى مى كردند، عدى برخاست و با گفتار آتشين آنها را به جنگ ترغيب نمود و حركت داد.

پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام و دوران اقتدار معاويه ، روزى در مجلس ، معاويه (براى اين كه عدى را بر ضد على عليه‌السلام تحريك كند) به عدى رو كرد و گفت : اين الطرفات : كجايند طريف و طارف و طرفه ، سه پسر تو؟.

عدى گفت : آنها در جنگ صفين در ركاب على عليه‌السلام كشته شدند.

معاويه گفت : على بن ابيطالب با تو به انصاف رفتار نكرد، چرا كه پسرانت را به ميدان فرستاد و آنها كشته شدند، اما فرزندان خود را نگهداشت .

عدى گفت : نه چنين است ، بلكه من با آن حضرت به انصاف رفتار نكردم ، زيرا او كشته شد و من باقى ماندم .

معاويه گفت : على را برايم تعريف كن .

عدى گفت : سوگند به خدا على عليه‌السلام مردى دور انديش و پرتوان بود، گفتارش بر اساس عدل ، و قضاوتش هماهنگ حقيقت بود حكمت و دانش در اطراف وجودش مى جوشيد، از دنياى مادى و تجملات آن ، وحشت داشت ، ولى با تاريكيهاى شب ، انس مى ورزيد، سوگند به خدا، او بسيار مى انديشيد و در تنهائى ، نفس خود را بازخواست مى كرد، لباس كوتاه نسبت به لباسهائى كه به زمين كشيده مى شد و زبر و خشن را دوست داشت ، و در اجتماع با ساير افراد، در ظاهر فرقى نداشت ، از هر چه سؤ ال مى شد، پاسخ مى داد، با اينكه بسيار ما را به خود نزديك مى ساخت ، باز هيبت و شكوه او مانع آن بود كه سخن بگوئيم و به صورتش بنگريم ، هرگاه لبخند مى زد، گويا از رشته مرواريد پرده برداشته است ، دينداران را بزرگ مى داشت ، و با مستضعفان دوست بود، و در حكومتش به قدرتمند ستم نمى شد و ناتوانان از عدالتش ، نااميد نبودند، سوگند به خدا در تاريكى شب كه پرده ظلمت همه جا را فراگرفته بود، على عليه‌السلام را در محراب عبادت مى ديدم كه مانند مارگزيده به خود مى پيچد و اشك از چشمانش مثل دانه هاى مرواريد سرازير است و همانند شخص داغديده گريه مى كرد، گويا صدايش در اطراف گوشهايم هنوز طنين افكن است كه مى فرمود: اى دنيا! از چه متوجه من شده اى ، از من دور شو و غير مرا فريب ده ، من تو را سه طلاقه كرده ام كه در آن ، رجوع نيست ، زيرا زندگى با تو بى ارزش و همراه خطر بزرگ است . (٤٧٤)

و مى فرمود: آه از كمى توشه و دورى راه و تنهائى !

گفتار عدى آن چنان معاويه (دشمن شماره يك ) على عليه‌السلام را تحت تاثير قرار داد كه اشك از چشمانش سرازير شد، و با آستين ، اشكش را پاك نمود، و گفت : خدا ابوالحسن را رحمت كند كه اين چنين بود، سپس ‍ از عدى پرسيد: چگونه فراق على عليه‌السلام را تحمل ميكنى ؟

عدى گفت : در فراق او مانند زنى هستم كه فرزندش را در دامنش سر بريده اند و هرگز اشكش خشك نمى شود و يادش فراموش نمى گردد. معاويه پرسيد: چه وقت به ياد على عليه‌السلام مى افتى ؟، او در پاسخ گفت : روزگار كجا مى گذارد كه او را فراموش كنم . (٤٧٥)

# ١٦٩ - به من سفينه بگوئيد:

مهران (يا رومان ) غلامى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (يا ام سلمه همسر پيامبر) او را آزاد ساخت .

در يكى از مسافرتها، هر كه از همراهانش خسته مى شد، بار و اثاث سفر او را به دوش مى گرفت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: انت سفينه : تو كشتى هستى (و همچون كشتى ، بار مى كشى ).

از آن پس هر كه او را با نامش صدامى زد، پاسخ نمى داد، و مى گفت : به من سفينه بگوئيد، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا به اين اسم ، ناميد. (٤٧٦)

# ١٧٠ - پاداش سرشار، براى صابران

امام صادق عليه‌السلام فرمود: روز قيامت جمعى از مردم به پا مى خيزند و به سوى دربهشت روانه مى گردند، به آن ها گفته مى شود: شما كيستيد؟آنها در پاسخ گويند: ما در دنيا صبرو استقامت كرديم .

از آنها مى پرسند، در چه مورد استقامت كرديد؟

در پاسخ گويند: در مورد (سختيهاى ) عبادت ، صبر نموديم ، و در برابر كششهاى شيطان و گناه ايستادگى نموديم .

خداوند ميفرمايد: اينها راست مى گويند، آنها را وارد بهشت نمائيد، اين است مفهوم آيه (١٠ سوره زمر) كه خداوند مى فرمايد:( إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ) : قطعا پاداش فوق العاده و كامل به صابران مى دهيم . (٤٧٧)

# ١٧١ - گنهكار شايسته ، و عابد ناشايست

امام باقر عليه‌السلام فرمود: دو نفر، يكى عابد و ديگرى گنهكار وارد مسجد شدند، ولى هنگام خارج شدن از مسجد، گنهكار شخصى شايسته بود، و عابد شخصى گنهكار بود.

زيرا عابد هنگام ورود به مسجد به عبادت خود، مغرور گرديد، و فكرش ‍ مشغول همين بود، و فخر مى فروخت ، ولى فكر گنهكار در پشيمانى از گناه بود و از درگاه خداوند طلب آمرزش گناهانش مى كرد. (٤٧٨)

# ١٧٢ - نجات از پرتگاه

سال نهم هجرت بود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مسلمانان را براى يك جنگ بسيار سخت يعنى جنگ تبوك (جنگ با روميان ) آماده مى ساخت ، هوا گرم بود، آذوقه كم بود، راه مدينه تا شام دور بود، دشمن ، قوى بود، در چنين شرائطى فرمان حركت به سوى روم صادر گرديد.

مسلمانان به حركت درآمدند، چند نفر منافق ، در اين جنگ ، شركت نكردند.

ولى يك نفر از مسلمانان بنام ابوخثيمه ، در پرتگاه بود، هنوز تصميم براى شركت در جنگ نگرفته بود، نزد همسران زيبايش كنار سايبانهاى خنك آمد، از يكسو غذا آماده ، و از يكسو همسران در خدمت و...

ناگهان برقى درقلبش تابيد، و گفت : از انصاف دور است كه من در اين جا زير سايبان خنك كنار همسران زيبا باشم ، ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در گرماى سوزان در بيابان در حركت باشد. بى درنگ برخاست به همسران خود گفت : به خدا سوگند ديگر يك كلمه با شما سخن نمى گويم ، اين سخن را گفت و زاد و توشه سفر را برداشت و بر شتر سوار شده و به سوى جبهه حركت كرد، همسرانش هرچه خواستند با او سخن بگويند، يك كلمه نگفت ، و حركت كرد تا خود را در بيابان به لشكر اسلام رساند.

مسلمانان ديدند سوارى كنار جاده مى آيد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سوار، ابوخثيمه باشى بهتر است .

وقتى سوار، نزديك شد، ديدند: ابوخثيمه است ، شتر را بر زمين خواباند و به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيد و سلام كرد و جريان خود را بازگو نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او خوش آمد گفت و برايش دعا كرد آيه ١١٧ سوره توبه در شان او نازل شد، كه خود را در پرتگاه نجات داده و با تصميم آهنين ، حق را برگزيده و كششهاى شيطان را قطع كرده است (٤٧٩) و در حقيقت اين آيه يك تقديرنامه اى بود براى يك فرد مسلمان قاطع كه درپرتگاهها، خود را نجات مى دهد، و قلبش را كه متزلزل شده بود، استوار نمود.

# ١٧٣ - مژده به گنهكار و هشدار به درستكار

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند به حضرت داوود عليه‌السلام وحى كرد: گنهكاران را بشارت بده ، و درستكاران را بترسان .

داوود عليه‌السلام عرض كرد: چرا(با اينكه بايد به عكس باشد).

از طرف خداوند وحى شد: به گنهكاران بشارت بده كه توبه آن ها را مى پذيرم و در صورت توبه ، گناهشان را ناديده مى گيرم ، و درستكاران را بترسان كه به اعمال خود مغرور نگردند، زيرا هر بنده اى كه به كار نيك خود، مغرور شود حتما به هلاكت مى رسد. (٤٨٠)

# ١٧٤ - صبر انقلابى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مردى باديه نشين از طايفه بنى سليم ، در بيابان قدم بر مى داشت ، سوسمارى را ديد، به دنبالش دويد و تلاش كرد تا آن را گرفت در ميان آستين خود گذارد، و با هيجان به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و در برابرش ايستاد و گستاخانه گفت : اى محمد! اى محمد! تو ساحر و دروغگو هستى ، آسمان كبود بر كسى سايه نيفكنده و زمين كسى رابه پشت نگرفته كه دروغگوتر از تو باشد، تو گمان مى كنى كه در اين آسمان ، خدائى وجود دارد كه تو را به عنوان پيامبر بر همه مخلوقات فرستاده است ، اگر قوم من مرا آدم عجول (شتاب زده ) نمى خواندند، با اين شمشيرم ضربتى به تو مى زدم كه كشته گردى و در نتيجه همه مردم از گزند تو آسوده گردند عمر بن خطاب برجهيد، تا به او آسيب برساند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر فرمود: اى اباحفص ! بنشين ، سپس ‍ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه مرد گستاخ باديه نشين شد فرمود: اى برادر طايفه بنى سليم ، اين چنين عرب ها در مجالس ما به ما حمله مى كنند و بدگوئى مى نمايند. اى مرد باديه نشين سوگند به خداوندى كه مرا به حق مبعوث فرمود، كسى كه در دنيا به من زيان برساند، فرداى قيامت ، در آتش ‍ شعله ور دوزخ خواهد افتاد. (٤٨١)

اين بود نمونه اى از حلم و صبر انقلابى ، وسعه صدر و تحمل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه به علت همين شيوه ، عده زيادى از جمله باديه نشين مذكور، به اسلام گرويد.

چنان كه در دنبال اين داستان مى خوانيم : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پس ‍ از گفتارى ، به مرد باديه نشين فرمود: ايمان بياور، او گفت : ايمان نمى آورم مگر اين كه اين سوسمار ايمان بياورد، و سپس سوسمار را رها كرد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى سوسمار!

سوسمار با زبان رسا گفت : لبيك .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: چه كسى را مى پرستى ؟ گفت : آن كسى را كه عرش او در آسمان ، و حكومت (خاص ) او در زمين ، و راه او در دريا، و رحمت او در بهشت ، و عقاب او در دوزخ است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: من كيستم ؟ گفت : تو رسول پروردگار جهانيان ، و خاتم پيامبران هستى ، رستگار شد آن كس كه تو را تصديق كرد، و بدبخت شد كسى كه تو را تكذيب نمود.

مرد باديه نشين به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: وقتى كه به حضور شما آمدم تو مبغوض ترين فرد درنظرم بودى ، و اكنون تو از همه انسانها و از خودم و پدر و مادرم ، محبوبتر و عزيزتر مى باشى ، گواهى به يكتائى خدا و رسالت تو از ناحيه خدا، مى دهم .

سپس به سوى قبيله خود (بنى سليم ) بازگشت ، و داستان خود را براى آنان بيان كرد، و به وسيله او هزار نفر از مردم بنى سليم به اسلام گرويدند. (٤٨٢)

# ١٧٥ - ورود حضرت رضا عليه‌السلام به قم

مردم قم از همان آغاز از علاقمندان استوار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل على عليه‌السلام بودند، و به اين خاطر، ائمه اهلبيت عليهما‌السلام نيز توجه خاصى به قم داشتند، از جمله : امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام هنگامى كه به دعوتهاى مكرر مامون عباسى ، ناگزير از مدينه به سوى خراسان حركت نمود، از مدينه به بصره آمد، و از آن جا به سوى قم رهسپار گرديد.

در قم آن چنان مردم از آن بزرگوار استقبال گرم و پرشورى كردند كه با هم در مورد مهمان كردن امام ، نزاع و كشمكش مى كردند.

تا اينكه امام هشتم فرمود شترم مامور است ، در كنار خانه هر كسى كه نشست ، مهمان همان خواهم شد.

شتر در كنار خانه شخصى نشست ، و آن شخص گفت : شب گذشته در خواب ديدم كه امام رضا عليه‌السلام مهمان من است .

چيزى نگذشت كه مردم منزل آن شخص را به عنوان مكان بسيار مقدس ‍ گرامى داشتند و بعدا مدرسه شد و هم اكنون هنوز به عنوان مدرسه (رضويه ) باقى است . (٤٨٣)

و ورود حضرت معصومه عليهما‌السلام به قم نيزحاكى از تقدس اين مكان شريف است ، آرى علاوه بر شرافت سرزمين قم ورود اين بزرگواران نيز بر تقدس و شرافت اين سرزمين افزوده است .

# ١٧٦ - عدالت و لطف خدا

زنى به حضور حضرت داوود عليه‌السلام آمد و گفت : اى پيامبر خدا پروردگار تو ظالم است يا عادل ؟!.

داوود عليه‌السلام فرمود: خداوند عادلى است كه هرگز ظلم نمى كند.

سپس فرمود: مگر چه حادثه اى براى تو رخ داده است كه اين سؤ ال را مى كنى ؟.

زن گفت : من بيوه زن هستم و سه دختر دارم ، با دستم ، ريسندگى مى كنم ، ديروز شال بافته خود را در ميان پارچه اى گذاشته بودم و به طرف بازار مى بردم ، تا بفروشم ، و با پول آن غذاى كودكانم را تهيه سازم ، ناگهان پرنده اى آمد و آن پارچه را از دستم ربود و برد، و تهيدست و محزون ماندم و چيزى ندارم كه معاش كودكانم را تامين نمايم .

هنوز سخن زن تمام نشده بود، در خانه داوود را زدند، حضرت اجازه وارد شدن به خانه را داد، ناگهان ده نفر تاجر به حضور داوود عليه‌السلام آمدند، و هر كدام صد دينار (جمعا هزار دينار) نزد آن حضرت گذاردند و عرض كردند: اين پولها را به مستحقش بدهيد.

حضرت داوود عليه‌السلام از آن ها پرسيد: علت اين كه شما دستجمعى اين مبلغ را به اينجا آورده ايد چيست ؟

عرض كردند: ما سوار كشتى بوديم ، طوفانى برخاست ، كشتى آسيب ديد، و نزديك بود غرق گردد و همه ما به هلاكت برسيم ، ناگهان پرنده اى ديديم ، پارچه سرخ بسته اى به سوى ما انداخت ، آن را گشوديم ، در آن شال بافته ديديم ، به وسيله آن ، مورد آسيب ديده كشتى را محكم بستيم و كشتى بى خطر گرديد و سپس طوفان آرام شد و به ساحل رسيديم ، و ما هنگام خطر نذر كرديم كه اگر نجات يابيم هر كدام صد دينار، بپردازيم ، و اكنون اين مبلغ را كه هزار دينار از ده نفر ما است به حضورت آورده ايم ، تا هر كه را بخواهى ، به او صدقه بدهى .

حضرت داوود عليه‌السلام به زن متوجه شد و به او فرمود: پروردگار تو در دريا براى تو هديه مى فرستد، ولى تو او را ظالم مى خوانى ؟، سپس ‍ هزار دينار را به آن زن داد، و فرمود: اين پول را در تامين معاش كودكانت مصرف كن ، خداوند به حال و روزگار تو، آگاهتر از ديگران است . (٤٨٤)

# ١٧٧ - مكافات عمل

اسماعيل فرزند امام صادق عليه‌السلام از مردان بسيار نيك و وارسته بود به گونه اى كه مردم گمان مى كردند، امام بعد از امام صادق عليه‌السلام اسماعيل است و هم اكنون نيز فرقه اسماعيليه همين عقيده را دارند.

به هر حال اسماعيل در زمان حضرت صادق عليه‌السلام از دنيا رفت ، او با آن همه پاكى پسرى داشت بنام محمد كه موجب شهادت عمويش امام موسى بن جعفر عليه‌السلام گرديد به اين ترتيب كه :

مى خواست از مدينه به سوى عراق برود، از عمويش امام موسى كاظم عليه‌السلام اجازه سفر گرفت و هنگام حركت از عمويش تقاضاى وصيت و موعظه كرد.

امام كاظم عليه‌السلام به او فرمود: اوصيك ان تتقى الله فى دمى : به تو سفارش مى كنم كه در مورد حفظ خون من تقواى الهى را رعايت كنى .

محمد بن اسماعيل عرض كرد: خدا لعنت كند كسى كه در مورد خون تو سعايت (از خليفه ) كند و او را بر ريختن خون تو وادارد.

باز عرض كرد: اى عمو! مرا توصيه و موعظه كن ، امام فرمود: اوصيك ان تتقى الله فى دمى : به تو سفارش مى كنم كه مورد حفظ خون من ، تقواى الهى را پيشه كنى .

سپس امام عليه‌السلام كيسه اى كه در آن ١٥٠ دينار پول بود به او داد، محمد آن را گرفت ، بار ديگر امام كيسه ديگرى كه محتوى ١٥٠ دينار بود به او داد و او پذيرفت ، براى بار سوم نيز اين مقدار به او داد، سپس دستور داد هميانى كه ١٥٠٠ درهم پول در آن بود به او دادند....

روايت كنند گويد: به امام عرض كردم : بسيار به محمد بن اسماعيل ، پول دادى ؟ فرمود: تا اين بخششها تاكيدى باشد بر اتمام حجت من بر او كه من صله رحم مى كنم و او قطع رحم .

محمد بن اسماعيل به سوى عراق مسافرت كرد و در بغداد نزد هارون الرشيد (پنجمين خليفه عباسى ) رسيد، و در مورد عمويش امام كاظم عليه‌السلام سعايت كرد و گفت : عمويم ادعاى خلافت مى كند و براى او ماليات مى آورند (و به اين ترتيب هارون را بر قتل امام كاظم عليه‌السلام تحريك نمود).

هارون دستور داد صد هزار درهم به او دادند، اما او بر اثر اين نمك نشناسى و قطع رحم ، مهلت نيافت آن پولها را خرج زندگى كند و همان شبى كه چند ساعت قبلش از هارون پول گرفته بود، اجلش فرارسيد و مرد (٤٨٥) و اين گونه فرزند اسماعيل ، و نوه امام و برادرزاده امام گول دنيا را خورد و آن گونه شرافت خانوادگى خود را از دست داد، و رسواى دو جهان شد، اين مرگ ذلت بار، مكافات عمل او در دنيا بود، و واى به حال او در آخرت .

به قول نظامى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به چشم خوى ديدم درگذرگاه |  | كه زد بر جان مورى مرغكى راه |
| هنوز از صيد، منقارش نپرداخت |  | كه مرغ ديگر آمد، كار او ساخت |
| چو بد كردى مباش ايمن ز آفات |  | كه واجب شد، طبيعت را مكافات |

# ١٧٨ - جوانمردى !

عامر بن عبدالله بن قيس ، از مردان وارسته و انسانهاى چند بعدى است ، در ميدانهاى عبادت ، جهاد، سياست ، اخلاق و....پيشتاز بود، از جوانمردى او اين كه :

در يكى ازجنگها دختر يكى از سران دشمن ، اسير گرديد، او دختر بسيار با جمالى بود، عامر گفت : او را به من ببخشيد، زيرا من هم يكى ازمردان مى باشم كه نياز به همسر دارم .

سپاهيان كه سابقه درخشان عامر و وارستگى او را مى شناختند، تقاضاى او را رد نكردند و آن دختر را دراختيار او گذاشتند، عامر او را گرفت و آزاد كرد.

سپاهيان از اين حادثه ناراحت شدند، و به عامر اعتراض شديد كردند، و گفتند: اگر مى خواستى آزادش كنى ، مى توانستى در عوض ازبستگان او پول زيادى بگيرى .

عامر گفت : اين آزادى را به حساب خدا مى آورم .

باز از جوانمردى او اين كه در محلى از محله هاى كوفه ديد عده اى مسلمان ناآگاه يك نفر يهودى (در پناه اسلام ) را شكنجه مى دهند، به آنها اعتراض ‍ شديد كرد، آنها به اعتراض او، اعتنا نكردند، عبا را از شانه اش گرفت و گفت : من زنده باشم ويك نفر يهودى را كه تحت شرائط ذمه در پناه اسلام است ، آزار دهيد با كشمكش سخت ، آن يهودى را از چنگال آن ناآگاهان بيرون آورد. (٤٨٦)

١٧٩ - يادآورى آخرت

امام صادق عليه‌السلام فرمود: شخصى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيد من امروز براى دو كار دعوت شده ام ١ - دعوت براى وليمه (طعام و سور) ٢ - دعوت براى تشييع جنازه ، كداميك را انتخاب كنم ؟ (با توجه به اين كه هر دو را نمى توانم با هم انجام دهم ).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ فرمود: دومى را انتخاب كن ، زيرا ديدن جنازه ، موجب يادآورى آخرت مى شود، اما وليمه (سور) را رها كن كه موجب يادآورى دنيا مى شود. (٤٨٧)

# ١٨٠ - فال خوب

بريده (بر وزن سميه ) فرزند حصيب (بر وزن حبيب ) كه به بريده اسلمى معروف بود از افراد برجسته اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است كه به وسيله او افراد قبيله اش به اسلام گرويدند و پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همواره با آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و آل على عليه‌السلام بود و تا آخرعمر، وفاى به عهد كرد، حتى جزء افرادى بود، كه جنازه حضرت زهرا عليها‌السلام را تشييع كردند.

از داستانهاى مربوط به او اينكه : پسرش عبدالله گويد: پدرم (بريده ) مى گفت : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تطير (فال بد) نمى زد، ولى تفال (فال نيك ) مى زد، هنگام هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از مكه به مدينه ، قريش صد شتر جايزه تعيين كردند كه هركس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دستگير كند، صد شتر جايزه دارد.

پدرم بريده در مدينه بود با هفتاد سوار از قبيله اش به استقبال پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شتافت ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به او فرمود: تو كيستى ؟گفت : من بريده هستم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم متوجه ابوبكر شد فال نيك زد و فرمود: برد امرنا و صلح : كار ما گوارا شد و سامان يافت .

سپس فرمود: از چه تيره اى هستى ؟گفت : از تيره اسلم ، فرمود: ازگزند حوادث سالم مى مانيم .

سپس فرمود: از كدام قبيله ؟ گفت : ازقبيله بنى سهم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ابوبكر فرمود: اين هم سهم تو (كه خواهد رسيد).

بريده به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: تو كيستى ؟ فرمود: من محمد بن عبدالله ، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بريده گفت : گواهى مى دهم به يكتائى خدا و اينكه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنده و رسول خدا است .

به اين ترتيب او و همه همراهانش قبول اسلام كردند.

بريده به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عرض كرد: شما (اگر صلاح بدانيد) با پرچم ، وارد مدينه شويد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين پيشنهاد را پذيرفت ، بريده عمامه خود را بر سر نيزه اى بست و پيشاپيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به سوى مدينه حركت نمودند (به اين ترتيب نخستين كسى كه براى اسلام ، پرچم برافراشت بريده اسلمى بود.

سپس بريده عرض كرد: اى پيامبر خدا!شما به منزل من وارد گرديد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اين شتر من مامور است ، در خانه هركس نشست ، مهمان او خواهم شد (كه بعد معلوم شد شتر در خانه ابوايوب انصارى نشست )، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدتى مهمان او گرديد).

بريده گفت : حمد و سپاس خداوندى را كه قبيله بنى سهم با كمال ميل بدون هيچ گونه اكراه ، قبول اسلام كردند. (٤٨٨)

# ١٨١ - نگهبانى سگ !

از نكات تاريخى اينكه : حضرت نوح عليه‌السلام از طرف خداوند مامور شد كشتى بزرگ بسازد، تا هنگام عذاب فراگيرى آب بر همه جا او و مومنان سواركشتى شده و نجات يابند.

روزها مشغول ساختن آن مى شد، مخالفان شبانه مى آمدند و آن چه از كشتى خراب شده بود، خراب مى كردند.

حضرت نوح ، از خداوند خواست كه او را در اين مورد يارى كند، خداوند به او فرمود: سگى را نگهبان كشتى كند.

حضرت نوح عليه‌السلام همين دستور را انجام داد، وقتى كه مى خواست شب بخوابد، سگ از كشتى ، حراست مى نمود، همين كه مخالفان سراغ كشتى مى آمدند تا آن را خراب كنند، صداى سگ بلند مى شد، و حضرت نوح عليه‌السلام از خواب بيدار مى شد، و سگ دنبال مخالفان مى دويد و همه فرار مى كردند به اين ترتيب ، كار ساختن كشتى به پايان رسيد.

و گويند: حضرت نوح عليه‌السلام نخستين كسى بود كه سگ را به عنوان نگهبانى گرفت . (٤٨٩)

و در طول تاريخ معمول است و بسيار شده به خصوص دامداران و يا روستائيان براى حفظ از دزد، از اين حيوان ، در اين جهت استفاده كرده اند و مى كنند.

# ١٨٢ - شهادت ، مالك اشتر توسط مامور نفوذى

مالك اشتر را همه مى شناسيم كه سردار قهرمان ارتش على عليه‌السلام بود، و دشمن روى او خيلى حساب مى كرد، در بعضى از نقلها آمده :

وقتى كه مالك اشتر از طرف على عليه‌السلام به طرف مصر روانه شد، تا زمام امور ديار مصر را به دست بگيرد، و استاندار مصر گردد، معاويه شخصى به نام نافع را به صورت فقير فرستاد تا در فرصت مناسبى ، مالك اشتر را مسموم نمايد.

نافع به صورت فقير، بر مالك اشتر وارد شد، و به خدمتگزارى او مشغول گرديد، همواره از فضائل على عليه‌السلام مى گفت و خود را چاكر پيشگاه على عليه‌السلام و مالك اشتر، جا زد، و به گونه اى رفتار نمود كه مالك اشتر به او اطمينان پيدا كرد.

وقتى كه نافع همراه مالك به روستاى قلزم (بر وزن هدهد) رسيدند، مالك تشنه شد، نافع فرصت را به دست آورده ، آبى را به زهر كشنده مسموم كرد (و يا عسلى را مسموم كرد) وبه مالك داد، كه طولى نكشيد، حال مالك منقلب شده و به شهادت رسيد. (٤٩٠)

به اين ترتيب مى بينيم معاويه با ناجوانمردانه ترين اعمال ، با على عليه‌السلام و دوستان على عليه‌السلام رفتار مى كرد و اين گونه برخورد نفاق آميز داشت ! (كه امروز نيز پيروان او از اين گونه كارهاى ننگين دارند).

# ١٨٣ - كودك سياه پوست از پدر و مادر سفيد پوست

امام باقر عليه‌السلام فرمود: درزمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مردى به حضور آن حضرت آمد و در مورد همسرش ، چنين شكايت كرد:

همسرم دختر عمويم مى باشد، و پدران و مادران ما، پشت در پشت ، همه سفيد پوست بودند، ولى فرزندى ازهمسرم متولد شد كه همچون سياهان حبشى ، سياه پوست است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همسر او را خواست و با او به گفتگو پرداخت ، و او سوگند ياد كرد كه با شخصى غير ازشوهرش ، آميزش نكرده است ، و از اين جهت اطمينان حاصل شد كه آن زن پاكدامن است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سرش را به پائين انداخت و ساعتى در فكر فرو رفت و سپس سر بلند نمود و فرمود: بين هر انسانى تا حضرت آدم عليه‌السلام ٩٩ عرق (بر وزن عشق كه در اصطلاح علم روز، ژن و كروموزم نام دارد و منتقل كننده خصوصيات پدر و مادر به فرزند است ) وجود دارد، كه درساختمان فرزند، فعاليت مى كنند، و اين فرزند شبيه يكى از آنها است .

سپس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مرد فرمود: اين كودك مال تو است . (٤٩١)

# ١٨٤ - گنهكاران توجه كنند!

حضرت موسى عليه‌السلام در مناجات خود در كوه طور عرض كرد: يا اله العالمين (اى معبود جهانيان ).

جواب شنيد: لبيك (يعنى نداى تورا پذيرفتم ).

سپس عرض كرد: يا اله المحسنين (اى خداى نيكوكاران ) همان جواب را شنيد سپس عرض كرد: يا اله المطيعين : (اى خداى اطاعت كنندگان ) باز همان پاسخ را شنيد.

سپس عرض كرد: يا اله العاصين (اى خداى گنهكاران ).

سه بار در پاسخ شنيد: لبيك ، لبيك لبيك .

موسى عليه‌السلام عرض كرد: خدايا چرا، در دفعه چهارم ، سه بار پاسخم دادى ؟!

خداوند به او خطاب كرد: عارفان به معرفت خود، و نيكوكاران و اطاعت كنندگان به نيكى و اطاعت خود، اعتماد دارند، ولى گنهكاران جز به فضل من ، پناهى ندارند، اگر از درگاه من نااميد گردند، به درگاه چه كسى پناهنده شوند؟!. (٤٩٢)

# ١٨٥ - پيامبر يا دوست صميمى

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچون دوست صميمى با اصحاب و مسلمانان برخورد ميكرد روزى با يكى ازاصحاب بنام حذيفه كنار چاهى آمد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خواست غسل كند، حذيفه پارچه اى به دست گرفت تا كسى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نبيند.

بعدا حذيفه خواست ، غسل كند، اين بار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پارچه را به دست گرفت و نگهداشت تا كسى حذيفه را نبيند.

حذيفه عرض كرد: اى رسول خدا (جسارت مى شود) شما اين كار را نكنيد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتى انسان با كسى ، رفيق شد، محبوب ترين رفيق ، آن است كه رفاقت خود را به طول كامل انجام دهد (و دوستيش به حد صميمت برسد). (٤٩٣)

# ١٨٦ - وفاى پيامبر مهربان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

پس از جنگ حنين ، و پيروزى مسلمين در اين جنگ (كه درسال نهم هجرت واقع شد) در ميان اسيرانى كه از مشركانى به مدينه آوردند، دختر حليمه سعديه بنام شيماء نيز بود، شيماء خواهر رضاعى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود (يعنى حدود شصت سال ) قبل مادر او (حليمه ) مدتى به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (هنگام كودكى ) شير داده بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وقتى كه او را شناخت ، فرشى پهن كرد و با كمال محبت او را نزديك خود نشاند، و به اوفرمود: اختيار با تو است ، اگر دوست دارى نزد ما با كمال عزت و احترام بمان ، و اگر دوست دارى به سوى بستگان خودبرگرد و آن چه خواستى ازتوشه راه و لباس به تو خواهم داد.

او گفت : دوست دارم به سوى بستگانم بازگردم ، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را از توشه راه و لوازم زندگى بهره مند كرد و با كمال احترام او را روانه قومش نمود (٤٩٤) دراين جا مناسب ديدم ، اين چند شعر مرحوم آيت الله اصفهانى (كمپانى ) را بياورم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مظهر اسم اعظم حق |  | مجلاى اتم نور مطلق |
| اى نور تو صادر نخستين |  | وى مصدر هر چه هست مشتق |
| يك آيه اى از محامد تو است |  | قرآن مقدس مصدق |
| فرمود: بشانت ايزد پاك |  | لولاك لما خلقت الافلاك (٤٩٥) |

# ١٨٧ - نامه خواندنى سلمان به عمر

در زمان خلافت عمر بن خطاب ، سلمان استاندار مدائن گرديد، پس از مدتى عمر براى سلمان نامه اى نوشت و در آن نامه دستوراتى داد و در امورى او را سرزنش كرده بود.

سلمان جواب نامه عمر را نوشت كه با مطالعه و دقت در جواب ، به شهامت وقاطعيت سلمان در راه دين - آن هم دربرابر عمر - پى بريم كه جدا قابل توجه است ، كه فشرده نامه چنين است .

بنام خداوند بخشنده مهربان ، از سلمان آزاد كرده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به عمر بن خطاب ، نامه سرزنش آميز شما رسيد، در مورد امورى مرا بازخواست كرده بودى ، اينك جواب آن :

١ - نوشته بودى از كارهاى حاكم قبل ، حذيفة بن يمان تجسس و تحقيق كنم ، ولى خداوندما را از اين كار نهى كرده و فرموده :

(اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ.... )

: اى مومنان ! از بسيارى از گمانها دورى كنيد، چرا كه بعضى از گمانها، گناه است ، و غيبت يكديگر ننمائيد....

٢ - مرا در مورد حصيربافى و خوردن نان جوين سرزنش كرده بودى ، اين سرزنش بى مورد است ، سوگند به خدا خوردن نان جوين و حصير بافى و بى نيازى از افزون طلبى نزد خدا بهتر است و به تقوا نزديكتر مى باشد، و از غضب حق مومن و ادعاى بيجا، برتر است ، زيرا بارها ديدم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نان جو مى خورد و در اين مورد خوشحال بود.

٣ - نوشته بودى كه چرا حقوقم را در راه زندگى خودم مصرف نمى نمايم ، سوگند به خداى عزيز، آن چه را دندانهايم نرم كند و از گلويم پائين رود، برايم يكسان است خوان نان گندم و مغز كله گوسفند باشد يا سبوس ‍ جو!.

٤ - اين كه گمان مى برى با اينگونه روش ، حكومت اسلامى را خوار ميكنم ، و خود را ضعيف نشان مى دهم و در نتيجه مردم از من نمى ترسند، و بار خود را بر دوش من مى گذارند...

اين را بدان كه خوارى در اطاعت پروردگار، برايم محبوبتر از نافرمانى او است ، من پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مى ديدم كه با مقام نبوت و رسالت ، با مردم نزديك مى شد، و با آنها انس مى گرفت ، تا جائى كه همچون يكى از افراد عادى مردم (در ظاهر) به حساب مى آمد، غذاى خشن مى خورد و لباس زبر مى پوشيد و تمام مردم از سياه و سفيد، و عرب و عجم و قريش و غير قريش ، در برابرش يكسان بودند مگر نشنيده اى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

هركس به هفت نفر مسلمان ، حكومت كند، ولى رعايت عدالت ننمايد، در حالى خداوند را ملاقات مى كند كه مشمول خشم خدا است .

با اين كه مى گوئى خود را خوار ساخته ام ، كاش در اين حكومت (برترى جوئى نكنم ) سالم بمانم ، و حكومت من كه محدود است ، پس حال كسيكه بر همه امت اسلامى حكومت مى كند چگونه خواهد بود؟ با توجه به اين كه خداوند در قرآن (سوره قصص آيه ٨٣) مى فرمايد:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًاوَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ): اين سراى آخرت (بهشت ) است كه آن را تنها براى كسانى قرار مى دهيم كه اراده برترى جوئى درزمين ، و فساد را ندارند، و عاقبت نيك براى پرهيزكاران است .

من اينجا نيامده ام كه مردم را زير فشار سياست قرار دهم ، بلكه آمده ام با ارشاد راهنمائى آنها، حدود الهى را برپا دارم ، اگر خداوند درباره اين امت اراده خير مى نمود بهترين افراد را بر ايشان مى گماشت - والسلام (منظور سلمان از اين فراز آخر اين است كه امت ، بر اثر ناآگاهى و وظيفه نشناسى ، به راههاى ديگررفتند، و خداوند نيز آنها را به رهبر ناشايست ، مكافات نمود). (٤٩٦)

# ١٨٨ - برترى جوئى !!

در مورد آيه ٨٣ سوره قصص كه درداستان قبل ذكر شد، در روايات آمده : هنگامى كه امام صادق عليه‌السلام اين آيه را مى خواند، زار زار مى گريست و مى فرمود: ذهبت والله الامانى عند هذه الاية : سوگند به خدا با وجود اين آيه ، همه آرزوها بر باد رفته است (يعنى دسترسى به بهشت آخرت بسيار دشوار است ).

و على عليه‌السلام مى فرمود: گاه مى شود كه انسان لذت مى برد از اين كه بند كفشش از بند كفش دوستش بهتر است ، چنين كسى (برترى جو است ) و مشمول آيه مذكور مى باشد. (٤٩٧)

در اين جا مناسب است به اين شعر معروف و زيباى سعدى توجه كنيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى قطره باران زابرى چكيد |  | خجل شد چو پهناى دريا بديد |
| كه جائى كه دريا است من كيستم ؟ |  | گر او هست حقا كه من نيستم |
| چو خود را به چشم حقارت بديد |  | صدف در كنارش به جان پروريد (٤٩٨) |
| سپهرش بجائى رسانيد كار |  | كه شد نامور، لولو شاهوار |
| بلندى از آن يافت كو پست شد |  | در نيستى كوفت تا هست شد |

# ١٨٩ - چوپان هوشيار

دانشمندى در بيابان به چوپانى رسيد، به او گفت : چرا به جاى تحصيل دانش ، چوپانى مى كنى .

چوپان درپاسخ گفت : آن چه خلاصه دانشها است ياد گرفته ام .

دانشمند گفت : خلاصه دانشها چيست ؟!.

چوپان گفت : پنج چيز است :

١ - تاراستگوئى تمام نشده ، دروغ نگويم .

٢ - و تا مال حلام تمام نشده ، مال حرام نخورم .

٣ - تا ازعيب و گناه خود پاك نگردم ، عيب ديگران نگويم .

٤ - تا روزى خدا تمام نگردد به در خانه كسى نروم .

٥ - تا قدم به بهشت نگذارم ، از هواى نفس و شيطان ، غافل نباشم .

دانشمند گفت : حقا كه تمام علوم را دريافته اى ، هركس اين پنج خصلت را داشته باشد از (آب حقيقت ) علم و حكمت سيراب شده است . (٤٩٩)

# ١٩٠ - محكوم شدن اشرافيت و نفاق

فتح مكه به دست مسلمانان كه درسال نهم هجرى واقع شد، بزرگترين نقطه عطف تاريخ هجرت است ، و با آزادسازى مكه پايگاه توحيد، زمينه پيروزيهاى چشمگير ديگر به وجود آمد.

هنگامى كه ظهر شد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به بلال حبشى (كه هم سياه چهره بود و هم غريب و هم مستضعف ) فرمود برو بالاى بام كعبه اذان بگو.

منافقان (آنان كه در عين قبول اسلام ، قلبشان تيره بود) گفتند بلال اذان نگويد بلكه يك نفر با شخصيت ، و چنين وچنان اذان بگويد....

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن موقعيت حساس براى حفظ پيوند مسلمين ، و خاموش كردن منافقان ، صلاح دانست كه بلال اذان نگويد.

بلال از اين جهت دل شكسته شد، ولى چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود، چيزى نگفت .

اما طولى نكشيد كه جبرئيل بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد و عرض كرد كه خداوند مى فرمايد: به غير از بلال ، كسى اذان نگويد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق فرمان الهى ، به بلال فرمود كه بر پشت بام رود و اذان بگويد، او رفت و اذان گفت . (٥٠٠)و اين نيز يك فرمان براى محكوم كردن اشرافيت و نفاق بود، كه درحساس ترين حادثه تاريخ اسلام ، در مكه كنار كعبه ، (پايگاه مركزى توحيد) انجام گرفت .

# ١٩١ - آزاد كردن شرابخوار ناآگاه

بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درزمان خلافت ابوبكر، مسلمانى را كه شراب خورده بود، دستگير كرده و نزد خليفه آوردند، و اين اولين بار بود كه ابوبكر در معرض قضاوت قرار گرفت ابوبكر به او گفت : تو شراب آشاميده اى ؟

او گفت : آرى ، ابوبكر گفت : چرا شراب نوشيدى با اينكه حرام است ؟

او گفت : من قبول اسلام كردم ، ولى منزل من در محلى واقع است كه مردمش شراب ميخورند و آن را حلال مى دانند، و اگر من مى دانستم شراب در اسلام حرام است ، از آن دورى مى كردم .

ابوبكر به عمر بن خطاب متوجه شد و گفت : تو در اين باره چه نظر ميدهى ؟.

عمر گفت : اين يك مساله مشكلى است ، كه حل آن با ابوالحسن على عليه‌السلام است .

ابوبكر خواست براى على عليه‌السلام پيام بفرستد و او حاضر گردد و قضاوت كند، عمر گفت : ميرويم به منزل او تا قضاوت نمايد، همگى ، كه سلمان نيز همراهشان بود به حضور على عليه‌السلام رسيدند و جريان را گفتند.

على عليه‌السلام به ابوبكر فرمود: شخصى را مامور كن ، با اين شرابخوار، بروند در خانه هاى مهاجر و انصار بگردند و اعلام كنند كه آيا كسى آيه حرام بودن شراب را براى اين شخص خوانده يا نه ؟

همين كار را كردند، ولى كسى گواهى نداد كه آيه حرمت شراب را براى او خوانده باشد، آنگاه به دستور على عليه‌السلام او را آزاد نمودند. (٥٠١)

# ١٩٢ - پاداش شيعيان راستين

جابربن عبدالله انصارى گويد: روزى در حضور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوديم ، ناگهان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به على عليه‌السلام رو كرد و فرمود:

مى خواهى تو را اى ابوالحسن بشارت بدهم ؟.

على عليه‌السلام عرض كرد: آرى .

فرمود: اين جبرئيل است ، از ناحيه خداوند خبر ميدهد كه : شيعه و دوست تو داراى هفت خصلت است :

١ - رفق و آرامش در لحظه مرگ ٢ - انس هنگام وحشت ٣ - نور هنگام ظلمت ٤ - امن هنگام فزع و بى تابى ٥ - قسط (و كم نياوردن ) در نزد ميزان ٦ - عبور در پل صراط ٧ - وارد شدن به بهشت قبل از ساير مردم ، در حالى كه نور آنها در پيشاپيش آن ها، جلو آنها را روشن كرده است . (٥٠٢)

# ١٩٣ - يك آيه اميدواركننده و غرورشكن

يكى از امراء از وزير خود راجع به اين آيه (٢٩ سوره رحمان )( كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ): خداوند در هر روزى داراى شانى است سوال كرد، وزير اظهار بى اطلاعى نمود، و از اين كه نتوانسته پاسخ سوال را بدهد، اندوهگين و محزون به خانه آمد.

غلام سياه (با معرفتى ) داشت ، پرسيد: چرا اندوهگين هستى ؟ وزير جريان را گفت ، غلام گفت : من تفسير آيه را مى دانم و براى رئيس بازگو مى كنم اميدوارم كه پاسخ خوبى به رئيس بدهم ، نزد امير رفت و گفت : معنى آيه اين است : شان خداوند است كه شب و روز را يكى بعد از ديگرى مى آورد و مى برد، از دل مرده ، زنده خارج مى كند و از زنده ، مرده بيرون مى آورد، بيمارى را شفا مى دهد، گرفتارى را عافيت مى بخشد، عزيزى را ذليل و ذليلى را عزيز مى كند، ثروتمندى را فقير و فقيرى را ثروتمند مى نمايد.

رئيس از اين پاسخ ، خوشحال شد و گفت : فرجت غنى فرج الله عنك : مشكلى را براى من گشودى ، خداوند مشكلت را برطرف سازد و بعد به او جايزه داد. (٥٠٣)

# ١٩٤ - شرافت و عزت انسان

سهل بن سعد از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گويد: جبرئيل نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آمد و گفت :

اى محمد آن چه مى خواهى زندگى كن ولى سرانجام مى ميرى ، و آن چه ميخواهى دوست بدار ولى سرانجام از آن جدا خواهى شد، و آن چه مى خواهى عمل كن ، ولى نتيجه عمل تو به خودت باز مى گردد.

و اعلم ان شرف الرجل قيامه بالليل ، و عزة استغاثه عن الناس : و بدان كه شرافت انسان در برخاستن از بستر خواب براى عبادت شب است ، و عزت او در بى نيازى او از مردم است . (٥٠٤)

# ١٩٥ - اثر نيك نماز

نماز جماعت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر پا شده بود، يكى از مسلمانان مدينه ، نيز در نماز شركت مى كرد، اما او در عين حال كه نماز مى خواند، گناه نيز مى كرد، اين مطلب را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر دادند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: ان صلاته تنهاه يوما: قطعا نمازاو، سرانجام باعث مى شود كه روزى فرا رسد و او از كارهاى ناشايست دست بردارد. (٥٠٥)

# ١٩٦ - آقا! ما كه دل و قلب تو را نداريم !

مرحوم حضرت آيت الله العظمى بجنوردى يكى از مراجع تقليد وارسته و زاهد بود كه چند سال قبل در نجف اشرف رحلت كرد.

در آن زمان كه حضرت امام خمينى در نجف تبعيد بود، شايع شده بود كه حزب بعث عراق آقازاده آقاى بجنوردى را با عده اى كه دستگير كرده بودند، اعدام نموده است .

يكى از شاگردان امام خمينى نقل مى كند: همراه امام به منزل بر مى گشتيم ، در راه فرمودند: منزل آقا بجنوردى كجاست ، عرض كردم داخل اين كوچه ، (منظور امام اين بود كه از آقاى بجنوردى در مورد آقازاده شان ، دلجوئى و احوال پرسى بنمايند).

وقتى به خانه آقاى بجنوردى رسيديم ، به بيرونى منزل رفتيم ، فهميديم هنوز آقاى بجنوردى به منزل نيامده است ، در همان بيرونى منزل نشستيم ، وقتى كه امام سادگى منزل را ديد فرمود: اين خانه از يك عالم هفتاد ساله ما است ، آن وقت (شاه ) به ما مى گفت مفت خور!.

تا اين كه آقاى بجنوردى تشريف آورد، بعد از احوال پرسى ، امام به آقاى بجنوردى گفتند: من وقتى در تركيه بودم به من گفتند كه مصطفى (فرزند امام ) رفته زندان ، من گفتم كه خوب است زندان رفته ، ورزيده مى شود.

وقتى امام اين تعبير را كرد، آقا بجنوردى فرمود: آقا ما كه دل و قلب شما را نداريم .

آن شب امام ، چند مزاح هم كردند مزاحهاى شرعى و لطيف كه انسان وقتى مى شنيد از اندوه بيرون مى آمد. (٥٠٦)

# ١٩٧ - توجه به همسايه !

امام صادق عليه‌السلام فرمود: پس از گم شدن يوسف فرزند حضرت يعقوب عليه‌السلام فرزند ديگر او بنيامين نيز به مسافرت رفت و برنگشت .

حضرت يعقوب از فراق يوسف ، بسيار اندوهگين شد و فراق بنيامين كه مادر او همان مادر يوسف بود، نيز بر اندوهش افزود، آن قدر گريه كرد كه چشمش آسيب ديد.

روزى در مناجات عرض كرد: خداوندا مرا مشغول رحمت قرار بده ، كه بينائى چشمم رفت ، و فرزندانم نيز رفتند...

خداوند به او وحى كرد: اگر آن دو فرزندش از دنيا رفته باشند در عين حال آنها را زنده مى كنم و به تو باز مى گردانم ولى به يادبياور آن گاه كه گوسفندى ذبح كرديد و گوشتش را بريان نموده و خورديد اما فلان كس كه در همسايگى شما زندگى ميكرد و روزه گرفته بود، از آن گوشت نخورد (آرى اين ترك اولى را نيز بياد آور).

حضرت يعقوب عليه‌السلام بعد از اين وحى ، اشخاصى را گمارده بود كه تا يك فرسخى خانه اش ، صبح و شام اعلام مى داشتند كه اگر كسى مى خواهد مهمان گردد، يعقوب او را دعوت مى نمايد، و به اين ترتيب سفره اش براى همه واردين ، گسترده بود. (٥٠٧)

# ١٩٨ - نهى از خنده قهقهه

امام على عليه‌السلام فرمود: خنده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبسم (لبخند) بود (نه بيشتر از آن ) روزى بر جمعى ازانصار (مسلمانان مدينه ) گذشت ، شنيد آن ها با هم گفتگو مى كنند، و به گونه اى مى خندند كه دهانشان پر مى شود (و خنده قهقهه مى كنند).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن ها فرمود: آرام باشيد، هرگاه كسى از شما، آرزويش او را مغرور ساخت ، و در عمل نيك كوتاهى كرد، برود قبرستان ، و قبرها را بنگرد و عبرت بگيرد: از اين كه پس از مرگ زنده خواهد شد و در روز قيامت براى حساب الهى كشانده مى شود فاذكرو الموت فانه هادم اللذات : به ياد مرگ باشيد، كه درهم شكننده لذتها و خوشى ها است . (٥٠٨)

# ١٩٩ - ارباب و نوكر!!

در حكايات آمده : اربابى ، نوكرى تنبل داشت ، روزى به او دستور داد برو انگور و انجير خريدارى كن و بياور.

نوكر، سهل انگارى كرد و رفت يكى از اين دو (مثلا انگور تنها) را خريد و آورد. ارباب نوكر را كتك زد و گفت : از اين پس هر وقت از تو كارى خواستم بجاى يك كار، بايد دو كار انجام دهى ، او گفت : چشم .

روزى ارباب ، بيمار شد و به نوكرش دستور داد كه برو دكترى بياور، او رفت و دكتر را با يك مرد ديگر حاضر كرد.

ارباب گفت : اين مرد دوم كيست ؟.

نوكر گفت : اين ، قبركن است ، تو به من گفتى هر وقت يك كار از من خواستى ، دو كار برايت انجام دهم ، اينك فرمان تو را انجام داده ، يك دكتر آوردم با يك قبركن ، كه اگر دكتر تو را خوب كرد كه چه بهتر و گرنه قبركن حاضر است ، و ديگر نيازى به رفتن دوباره براى پيدا كردن قبر كن نيست !!. (٥٠٩)

# ٢٠٠ - چهره خندان امام باقر عليه‌السلام

گروهى به حضور امام باقر عليه‌السلام شرفياب شدند، ديدند كودكى از آن حضرت بيمار شده ، و امام به او مى نگرد و سخت ناراحت است و آثار اندوه از چهره اش به خوبى ديده مى شود.

با خود گفتند: اگر اين كودك از دنيا برود، ترس آن داريم كه امام باقر عليه‌السلام را آن گونه بنگريم كه نمى خواهيم او را چنان ببينيم .

اتفاقا چند دقيقه اى نگذشت كه كودك ، جان سپرد، و صداى گريه اهل خانه شنيده شد.

ناگهان ديدند امام باقر عليه‌السلام با چهره اى بشاش و خندان برخلاف حالت قبل ، از خانه بيرون آمد، و با آنها ملاقات صميمانه كرد.

آن ها به امام عرض كردند خداوند ما را فدايت گرداند، ما آن حالت پر اندوه تو را كه قبلا (هنگام بيمارى كودك ) ديديم ، ترسيديم كه اگر حادثه اى رخ دهد (و كودك از دنيا برود) حال شما به گونه اى شود كه ما را محزون نمايد!.

امام باقر عليه‌السلام فرمود: انا لنحب ان نعافى فيمن نحب ، فاذا جاء امر الله سلمنا فيما احب : ما دوست داريم كه در مورد آن كس ‍ كه دوست داريم در عافيت و سلامتى باشيم ، و وقتى كه امر (و قضا و قدر) خداوند فرا رسيد، آن چه را خدا دوست دارد، تسليم آن هستيم .

(وسائل الشيعه ، ج ٢ ص ٩١٨)

خدا را شكر كه توفيق ، رفيق شد و اين كتاب (شامل ٢٠٠ داستان ) كه جلد دوم كتاب داستان صاحبدلان است ، به پايان رسيد.

اميد آن كه در پاكسازى و بهسازى ، و پيشرفتهاى اخلاقى و فرهنگى ، آموزنده و سازنده باشد.

الحمدلله رب العالمين

(پايان )

# پاورقی ها

٢٦٨- تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ١٦٠ بنقل از كتاب من لا يحضره الفقيه و در تحرير الوسيله امام خمينى (مدظله ) ج ١ ص ٢٧٤ و ٢٧٥ حدود چهل مورد از گناهان كبيره ، نام برده شده است .

٢٦٩- در اين باره تفسير نور الثقلين ج اول ص ٤٧٣ و تحرير الوسيله امام خمينى ج ١ ص ٢٧٤ مراجعه شود.

٢٧٠- و در قرآن آياتى از اصرار بر گناه نهى كرده مانند آيه ١٣٥ ال عمران و ٧٨ مائده و ٤٦ واقعه .

٢٧١- اصول كافى ج ٢ ص ٢٨٨.

٢٧٢- سفينة البحار ج ١ ص ٤٨٨.

٢٧٣- مدرك قبل .

٢٧٤- سفينة البحار ج ١ ص ٤٨٨.

٢٧٥- بحار ط قديم ج ١١ ص ١٣٩.

٢٧٦- سفينة البحار ج ٢ ص ٧١٣.

٢٧٧- اقتباس از داستانهاى مثنوى ص ٦٢.

٢٧٨- وسائل الشيعه ج ٨ ص ٣٩٩ - (فوالله انه ليعودون مرضاهم ، و يشهدون جنائزهم ، و يقيمون الشهادة لهم و عليهم و يودون الامانة اليهم .)

٢٧٩- اقتباس از داستانهاى استاد.

٢٨٠- وسائل الشيعه ج ١٨ ص ١٠١.

٢٨١- شرح در تتمه المنتهى ص ١٨٧ و ٢٣٦.

٢٨٢- تحف العقول (ترجمه عطائى ) ص ٥٦٥ - ٥٦٩ - وسائل الشيعه ج ١١ ص ٥٦.

٢٨٣- المخازه ج ١ ص ١٨٤.

٢٨٤- سفينة البحار ج اول ص ٥٢٣.

٢٨٥- سفينة البحار ج اول ص ٥٢٣.

٢٨٦- معانى الاخبار مرحوم صدوق ص ٢٠٧.

٢٨٧- چنانكه ما در اسلام قاعده اى داريم به اين عنوان : الاسلام يجب ما قبله اسلام ، جريانات قبل از خود را قطع كرد.

٢٨٨- سرگذشتهاى ويژه از زندگى امام خمينى (مدظله العالى ) ص ‍ ٧٢.

٢٨٩- لئالى الاخبار / ص ٢٤٧.

٢٩٠- وسائل الشيعه ج ٢ ص جديد ص ٩٠٣ /

٢٩١- مجمع البيان ج ٩ ص ١٠٨.

٢٩٢- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ٦٣.

٢٩٣- اقتباس از در المنثورج ٦ ص ١٦٦.

٢٩٤- وسائل الشيعه ط جديد ج ٢ ص ٩٠٢.

٢٩٥- المخازن ج ١ ص ٣٢١.

٢٩٦- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ٢٠٧.

٢٩٧- اقتباس از سفينه البحار ج ١ ص ٤٧.

٢٩٨- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ١٧٧.

٢٩٩- تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٧٠ - گرچه ظاهر آيه فوق ، مربوط به كفار مكه است كه در جريان حديبيه كه در سال ٦ و ٧ هجرت واقع گرديد، بودن گروهى مسلمان در مكه در ميان كافران ، مانع جنگ پيامبر صوسلم با آنها مى شد، ولى داستان فوق ، تاويل آيه مذكور است . وانگهى چه مانعى دارد كه آيه شامل هر دو مطلب بشود. چرا كه قرآن ظاهر و باطن دارد. ١

٣٠٠- در اينجا ذكر اين نكته مناسب است كه به گفته بعضى از محققين يقين بر سه گونه است : ١ - علم اليقين ، مانند اينكه مى دانى آتش گرم است ٢ - عين اليقين مانند اينكه آتش مى بينى ٣ - حق اليقين ، مانند اينكه دست در آتش كنى و حرارت و سوزش آتش را دريابى (سفينه البحار ج ٢ ص ٧٣٣) گوئى حارثه در مرحله سوم يقين (كه از مراحل عالى ايمان است ) يعنى حق اليقين بوده است .

٣٠١- سفينه البحار ج ١ ص ٤٤.

٣٠٢- سفينه البحار ج ١ ص ٤٤.

٣٠٣- اسدالغابه (عبد)- رياحين الشريعة ج ٣ ص ٤٠٦.

٣٠٤- رياحين الشريعه ج ٣ ص ٤٠٨.

٣٠٥- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ١٦٧.

٣٠٦- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣٥١.

٣٠٧- وسائل الشيعه ج ١١ ص ٤٤٧ - ٤٤٨.

٣٠٨- معاد محسن قرائتى ٢٨٩.

٣٠٩- آيات ١٨ و ١٩ و ٢٠ سوره مومنون .

٣١٠- اقتباس از زندگانى آيت الله بروجردى تاليف على دوانى ص ٦١ و ٦١.

٣١١- يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة اساعة شى ء عظيم . يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها وترى الناس ‍ سكارى و ماهم بسكارى ولكن عذاب الله شديد.

٣١٢- تفسير مجمع البيان ج ٧ ص ٧٠ (باكمى تلخيص )

٣١٣- فرازهايى از ابعاد روحى امام خمينى ص ٤٧-٤٨.

٣١٤- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ٤ ص ٥٨.

٣١٥- فروع كافى ج ١ ص ٣٧٤.

٣١٦- الدر المنثور بنقل طرق بسيار از راويان (مطابق نقل الميزان ج ٢ ص ‍ ٧٤)

٣١٧- زندگانى و شخصيت شيخ انصارى ص ٤٢٧.

٣١٨- وسائل الشيعه ج ١٢ ص ١٣٥.

٣١٩- مدرك قبل باب ٤٥ ص ١٣٥ - ١٣٦.

٣٢٠- لثالى الاخبار ج ١، ص ٨١.

٣٢١- تفسير القمى ج ٢ ص ٣٤٤ - اين مطلب در دارالمنثور ج ٦، ص ١٤٢ از ابن عباس نيز نقل شده است .

٣٢٢- تفسير الفرقان ج ٢٨ ص ٣٢.

٣٢٣- تفسير روح المعانى ج ٢٧، ص ٩٥.

٣٢٤- تفسير قرطبى ج ١٠، ص ٥٢٧. (ذيل سوره زلزال )

٣٢٥- تفسير مجمع البيان ج ١ ص ٥٢٧ - تفسير قرطبى ج ١ ص ٥٢٧.

٣٢٦- عيون اخبار الرضا (مطابق نقل لثالى الاخبار ج ٥ ص ٤٥)

٣٢٧- سيره حلبى ج ٣، ص ٢٨١.

٣٢٨- سوره انعام آيه ٢١

٣٢٩- بحار ط جديد ج ٧ ص ٣١٤

٣٣٠- سوره لقمان آيه ١٦

٣٣١- بحار ط جديد ج ٦ ص ٢٢٣ و ١٧٥ و ٢٦٠ و... ٢٣٥

٣٣٢- بحار ط جديد ج ٦ ص ٢٢٣ و ١٧٥ و ٢٦٠ و... ٢٣٥

٣٣٣- بحار ط جديد ج ٦ ص ٢٢٣ و ١٧٥ و ٢٦٠ و... ٢٣٥

٣٣٤- اقتباس از زندگى در نور ص ٤٠١

٣٣٥- تفسير ابوالفتح ، رازى ج ٩ ص ٤١٢، ذيل ايه ٥٤، (با تلخيص ) توبه به اين نكته لازم است كه ممكن است داستان فوق ، شاءن نزول ، آيه فوق نباشد، بلكه آيه فوق به عنوان تاءكيد و اعلام قبول توبه آن جوان براى او خوانده شده باشد.

٣٣٦- مناقب ابن مغالى شافعى ط اسلاميه ص ٣٧٧ - نظير اين مطالب در مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٥١ آمده است .

٣٣٧- مناقب ابن مغازلى شافعى ط اسلاميه ص ٣٧٦.

٣٣٨- اقتباس از اسدالغابه ج ١ ص ٢٢٥ - ٢٢٦ مجمع البيان ج ٨ ص ٣٣٦ - بحار ط قديم ج ٦ ص ٦٩٠ و ذيل الذيل طبرى .

٣٣٩- زندگانى شيخ انصارى .

٣٤٠- كتاب ملا صدرا - ٢٤٤.

٣٤١- يمامه استانى است در وسط جزيرة العرب قرار گرفته و امروز نقطه ريگستان وسيعى است كه جزء كشور عربستان سعودى است (المنجد فى الاعلام )

٣٤٢- بحار ط قديم ج ٦ ص ٢٨٨ - اسد الغابة ج ٣ ص ٥٥ - ٥٤ - استيعاب ج ٢ ص ٢٢٣ و ٢٢١.

٣٤٣- اقتباس از تتمة المنتهى ص ١٧١ و ١٧٢.

٣٤٤- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ٢٩٠.

٣٤٥- ظاهر دو آيه فوق دلالت دارد كه همه انسانها داخل جهنم مى شوند، سپس پرهيزكاران نجات مى يابند و طبق بعضى از احاديث بعضى مثل سرعت برق از آن عبور مى كنند و بعضى همچون سوار معمولى و بعضى همچون پياده تندرو و بعضى مانند پياده كندرو (نورالثقلين ج ٣ ص ٣٥٣) و احتمال دارد كه اين ورود همان ورود بر پل صراط باشد.

٣٤٦- اقتباس از سيره ابن هشام ج ٤ ص ١٥ و مختصر سيرة الرسول ص ‍ ٢٠٧.

٣٤٧- تعبير به عسى (اميد است ) در آيه شايد اشاره به آن است كه : خداوند خواست متخلفان را بين خوف و رجاء نگهدارد، تا مغرور نگردند (مجمع البيان ج ٥ ص ٦٦)

٣٤٨- درباره آيه فوق (١٠١ سوره توبه ) شان نزولهاى ديگرى نقل شده است ، ضمنا ناگفته نماند كه اين سه نفر نامبرده غير از آن سه نفرى است كه درآيه ١١٨ سوره توبه به آنها اشاره شد است .

٣٤٩- مجمع البيان ج ٥ ص ٦٧.

٣٥٠- اقتباس از كتب و نوشتجات گوناگون و هفته نامه ١٩ دى ، سال ٦ شماره ٥٨.

٣٥١- تقريب القرآن الى الاذهان ج ٢٨ ص ٤٢ تا ٤٤:

٣٥٢- رشد جوان ص ٦٣.

٣٥٣- نام ابوحذيفه ، عتبه پسر عبدشمس است كه دايى معاويه بود و در جنگ بدر بدست مسلمين كشته شد.

٣٥٤- قاموس الرجال ج ٧ ص ٥٠٠ - شرح ابن ابى الحديد ج ٢ ص ‍ ٥٧.

٣٥٥- طبقات ابن سعد ج ٤ ص ٧١.

٣٥٦- درالمنثور ج ٦ ص ١٧١.

٣٥٧- نقل به قلم روز از كتاب رياض الخلود.

٣٥٨- فروع كافى ج ١ ص ٥٩ - ثواب الاعمال ص ١٠٧.

٣٥٩- تاريخ كامل ابن اثير ج ٣ ص ٢٢٤ - ٢٢٦ ناسخ التواريخ حضرت على عليه‌السلام ج ١ ص ٨٤ و ٨٧.

٣٦٠- سفينة البحار ج ٢ ص ٦٥٠.

٣٦١- غالب مفسران گويند: منظور از قبل از فتح ، قبل از فتح مكه است ، چرا كه بعد از فتح مكه و دنبال پيروزى جنگ حنين ، غنايم بسيارى به دست مسلمين رسيد، و همه مسلمين از نظر زندگى تامين بودند، در اين صورت ، انفاق در اين وقت ، با قبل از فتح مكه ، كه مسلمانان غالبا فقير بودند، تفاوت محسوس داشت .

٣٦٢- تفسير فخر رازى ج ١١ ص ٤٠ تفسير درالمنثور ج ٦ ص ١٧٢ ذيل آيه ١٠ سوره حديد).

٣٦٣- اقتباس از تفسير ابوالفتوح رازى ج ١٠ ص ٤٠.

٣٦٤- كتاب صفين ص ١٠٤.

٣٦٥- كحل البصر محدث قمى ص ٦٣.

٣٦٦- اقتباس از كحل البصر ص ٦٤ سيره ابن هشام ، ج ٢ ص ٨٤.

٣٦٧- درالمنثور ج ٦ ص ١٧٥ - الميزان ج ١٩ ص ١٩٣ (با توضيحى از نگارنده )

٣٦٨- اين گفتار، حاكى از شدت خوف و تواضع آن پيامبر است .

٣٦٩- اختصاص شيخ مفيد ص ٢٩٢.

٣٧٠- من لا يحضره الفقيه (مطابق نقل تفسير الميزان ج ١٩ ص ٢٤٢.

٣٧١- مجمع البيان ج ٩ ص ٢٦٠.

٣٧٢- تفسير كاشفى ذيل آيه ٩ سوره حشر.

٣٧٣- تفسير روح المعانى آلوسى ج ٢٧ ص ١٨٠ (ذيل آيه ١٧ سوره حديد) تفسير الفرقان (ذيل همين آيه ).

٣٧٤- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤١٦.

٣٧٥- اقتباس از تتمة المنتهى ص ٢٤٠.

٣٧٦- معانى الاخبار ص ٣٠٩ (در معنى پاسخ على عليه‌السلام احتمال ديگرى نيز هست .

٣٧٧- وسائل الشيعه ج ١١ ص ١٦ - تهذيب ج ٢ ص ٤٢.

٣٧٨- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ١٤٣.

٣٧٩- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٤١٤.

٣٨٠- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ٧٣.

٣٨١- مجمع البيان ج ٤ ص ٣٩٠.

٣٨٢- وسائل الشيعه ج ١١ ص ٢٢٩.

٣٨٣- وسائل الشيعه ج ١١ ص ١٧٩.

٣٨٤- اصول كافى ط آخوندى ج ٢ ص ٣٢٤ (باب البذاء حديث ٥)

٣٨٥- گلستان سعدى (با نقل به معنى از نگارنده ).

٣٨٦- تفسير ابوالفتوح رازى ج ١١ ص ٤٦ (ذيل آيه ١٧ حديد)

٣٨٧- گلستان سعدى (با نقل از نگارنده )

٣٨٨- تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٢.

٣٨٩- شرح بيشتر در بحار ط جديد ج ٤٣ ص ٧٢.

٣٩٠- اقتباس از سفينة البحار ج ٢ ص ١٣٠ - ١٣١.

٣٩١- تاريخ سامراء ج ٣ ص ١٠.

٣٩٢- سفينة البحار ج ٢ ص ١٤١.

٣٩٣- ثواب الاعمال شيخ صدوق (مطابق نقل المخازن ج ١ ص ٤٠٠)

٣٩٤- المخازن ج ١ ص ٣٩٥.

٣٩٥- گلستان سعدى (باب ششم - با نقل به معنى از نگارنده )

٣٩٦- اقتباس از تتمة المنتهى محدث قمى ص ٢٣٩.

٣٩٧- اصول كافى ط آخوندى ج ٢ ص ١١٥ (باب الصمت و حفظ اللسان حديث ١٦)

٣٩٨- مدرك قبل حديث ٦.

٣٩٩- اصول كافى ط آخوندى ج ٢ ص ١٢٢ (باب التواضع حديث ٣)

٤٠٠- اقتباس از تفسير ابوالفتوح رازى ج ١١ ص ٥١ (ذيل آيه ٢١ سوره حديد)

٤٠١- اصول كافى ط آخوندى ج ٢ ص ١٢٤ (باب التواضع حديث ١٢) - اين داستان شبيه داستان ١٠٥ است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز شير مخلوط به عسل را براى تواضع نياشاميد.

٤٠٢- لئالى الاخبار ج ٥ ص ٢٢٧.

٤٠٣- از مجموعه اى خطى .

٤٠٤- لئالى الاخبار ج ٥ ص ٢٤٥ (نظير اين مطلب با اندك تفاوتى ، در قسمتى از پاسخهاى يكى از حكماء نقل شده كه در داستان ٢٢ اين كتاب آمده است ).

٤٠٥- تفسير الميزان ج ١٩ ص ٢٠٢.

٤٠٦- صندل : كفش چوبى .

٤٠٧- مخبط: بيمارى مغزى كه موجب تشويش و اضطراب مزاج مى گردد.

٤٠٨- گلستان سعدى (باب ششم ) (با نقل ازنگارنده )

٤٠٩- المخازن ج ١ ص ٢٢٨.

٤١٠- المخازن ج ١ ص ٣٣١.

٤١١- المخازن ج ١ ص ٣٣١.

٤١٢- اقتباس از مجمع البيان ج ١٠ ص ٢٩٤ - ٢٩٥.

٤١٣- مجمع البيان ج ١٠ ص ٢٩٤.

٤١٤- تفسير ابوالفتوح رازى ج ١١ ص ٥٣ (ذيل آيه ٢٣ سوره حديد) - تفسير روح البيان برسوى (با كمى تفاوت ) ج ٩ ص ٣٧٦.

٤١٥- مدرك قبل .

٤١٦- تفسير ابوالفتوح رازى ج ١١ ص ٥٢.

٤١٧- اصول كافى ط آخوندى ج ٢ ص ١٢٩ (باب ذم الدنيا و الزهد حديث ٨)

٤١٨- نور الثقلين ج ٥ ص ٢٤٨.

٤١٩- مدرك قبل حديث ٩.

٤٢٠- منظور دنياى مادى است كه هدف قرار بگيرد نه آنكه پلى براى آخرت .

٤٢١- اصول كافى ج ٢ ص ١٣٤ (باب ذم الدنيا و الزهد فيها حديث ٢٠)

٤٢٢- جامع الشواهد ص ٣٢ (باب الالف بعده الراء).

٤٢٣- سيره حلبيه ج ٣ ص ٢٤٩.

٤٢٤- اقتباس از سيره حلبيه ج ٣ ص ٢٤٩.

٤٢٥- تفسير روح البيان ج ٩ ص ٣٧٧ (ذيل آيه ٢٣ سوره حديد).

٤٢٦- اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ٣ ص ٣١٣ (شرح بيشتر در كتاب ابوطالب آموزگار پاسدارى نوشته نگارنده )

٤٢٧- الميزان ج ١٩ ص ٣٣٣.

٤٢٨- اقتباس از مجمع البيان ج ١٠ ص ٢٩٤ - تاريخ طبرى ج ٢ ص ٢٦١ و ٢٦٢.

٤٢٩- سيره ابن هشام ج ٢ ص ٢٩٢ - تفسير قمى ص ٦٨١ (مطابق نقل فروع ابديت ص ٥٧٦ - ٥٧٩)

٤٣٠- المخازن ج ١ ص ٢٨٦.

٤٣١- المخازن ج ١ ص ٢٧٨.

٤٣٢- اقتباس از سيره ابن هشام ج ٢ ص ٥٤٢ به بعد.

٤٣٣- اقتباس از مدرك قبل و سيره حلبى ج ٣ ص ٢٤٣.

٤٣٤- جوشن يعنى زره (پيراهن جنگى و آهنى ).

٤٣٥- يعنى مانند تير راست و بلند گيو (پسر گودرز) در جنگ محل پشن (كه در آن ، تورانيان فتح كردند و اكثر پسران گودرز كشته شدند).

٤٣٦- اقتبااس از چهار مقاله عروضى .

٤٣٧- مجالس المومنين ج ٢ ص ٥٩٨.

٤٣٨- كحل البصر محدث قمى ص ٨٨.

٤٣٩- كحل البصر محدث قمى ص ١٠٨.

٤٤٠- فروع كافى ، ج ٦، ص ٥٠.

٤٤١- ميزان الحكمه ، ج ٤، ص ١٥٨.

٤٤٢- بحار، ج ٧٤ ص ١٩٢.

٤٤٣- تفسير روح البيان ج ٩ ص ٣٨٣ (ذيل آيه ٢٧ حديد).

٤٤٤- تفسير منهج الصادقين ، ج ٤ ص ٤٦٠.

٤٤٥- بحار ط جديد ج ٢١ ص ١٥٠ - ١٥١.

٤٤٦- سفينة البحار، ج ٢ ص ٢٠٩.

٤٤٧- الميزان ، ج ١٩ ص ٣٩٥ به نقل از كافى .

٤٤٨- تفسيرثعلبى (مطابق نقل المخازن ج ١ ص ٢٨).

٤٤٩- سفينة البحار، ج ١ ص ٣١٨.

٤٥٠- المصحف المفسر فريد وجدى ذيل آيات ١٣ تا ١٥ سوره حديد.

٤٥١- معانى الاخبار شيخ صدوق ص ١٨٢.

٤٥٢- جالب اين كه اين جريان درزمان حكومت على عليه‌السلام واقع شده است ، آزادى افراد، و رفتن على عليه‌السلام نزد قاضى دليل برحكومت آزاد و عدل على عليه‌السلام است .

٤٥٣- سفينة البحار ج ٢ ص ٣٢٣ - ٣٢٤.

٤٥٤- كحل البصر ص ٦٧.

٤٥٥- اقتباس از كحل البصر محدث قمى ص ٦٥ - سيره ابن هشام ج ٢ ص ‍ ٤٩١.

٤٥٦- كحل البصر ص ٧١.

٤٥٧- لئالى الاخبار ج ٢ ص ٢٩٩ به نقل از حضرت رضا عليهلسلام .

٤٥٨- هليله كه در عربى به آن اهليلج گويند، دانه هاى آن سياه و بعضى زرد رنگ است كه موجب حفظ نيروى درك شده و برطرف كننده سردرد مى باشد (مجمع البحرين واژه هلج ).

٤٥٩- سفينة البحار، ج ٢ ص ٢٨.

٤٦٠- خصال و المواعظ العدديه (باب الاربعه ).

٤٦١- لئالى الاخبار ج ٢ ص ٢٩٧.

٤٦٢- مناقب ابن شهر آشوب ج ٤ ص ٣١٨.

٤٦٣- سفينة البحار ج ١ ص ٢٠٨.

٤٦٤- الكنى و الالقاب ج ١ ص ١٧٧.

٤٦٥- سوره معارج آيه ٤.

٤٦٦- اقتباس از نهج البلاغه فيض خطبه ٢٣٤.

٤٦٧- كحل البصر محدث قمى ص ٧٤.

٤٦٨- كحل البصر، ص ٧٥.

٤٦٩- بحار ط قديم ج ٦ ص ٢٩٤.

٤٧٠- مدرك قبل .

٤٧١- سفينة البحار ج ١ ص ٢١٠.

٤٧٢- سيره ابن هشام ج ٤ ص ٢٢٧ - كامل ابن اثير ج ٢ ص ١٨٨.

٤٧٣- مدرك قبل .

٤٧٤- ناگفته نماند كه منظور دنيايى است كه هدف قرار گيرد، نه دنيائى كه پل معنويات و آخرت گردد.

٤٧٥- سفينة البحار، ج ٢ ص ١٦٩ و ١٧٠.

٤٧٦- اسدالغابه ج ٢ ص ٣٣٤.

٤٧٧- وسائل الشيعه ج ١١ ص ١٨٦.

٤٧٨- الحقائق ص ٩٢.

٤٧٩- اقتباس از مجمع البيان ج ٥ ص ٧٩ (ذيل آيه ١١٧ سوره توبه ).

٤٨٠- سفينة البحار ج ٢ ص ١٦١.

٤٨١- كحل البصر ص ٧١ - بحار ج ٦ص ٩٤.

٤٨٢- بحار ط قديم ج ٦ ص ٩٤ (به نقل از خرائج راوندى ).

٤٨٣- سفينة البحار ج ٢ ص ٤٤٧.

٤٨٤- امالى شيخ (مطابق نقل المخازن ج ١ ص ٦٠).

٤٨٥- وسائل الشيعه ، ج ٨ ص ٥٢٢.

٤٨٦- طبقات ابن سعد ج ٧ ص ٧٤ - ٧٩.

٤٨٧- وسائل الشيعه ،ج ٢ ص ٦٦٠.

٤٨٨- الاوائل ص ٤٨٦ - روضة الواعظين ص ١٣١.

٤٨٩- الاوائل ص ٢٧٢ به نقل از جواهر الكلام اشرف الواعظين .

٤٩٠- بحار ط قديم ج ٨ ص ٦٤٨ و ج ٦ ص ٦٥٨ (شرح بيشتر در كتاب سيماى مالك اشتر نوشته نگارنده ).

٤٩١- وسائل الشيعه ج ٥ ص ١٢٨ (شرح و بررسى اين مطلب را در كتاب كودك گفتار فلسفى جلد اول بخوانيد).

٤٩٢- منتخب قواميس الدرر(ملا حبيب الله كاشانى ) ص ٢٦٨.

٤٩٣- سفينة البحار ج ١ ص ٤١٦.

٤٩٤- سفينة البحار ج ١ ص ٤١٦.

٤٩٥- ديوان كمپانى ص ١٧.

٤٩٦- اقتباس از بحار ط جديد ج ٢٢ ص ٣٦٠.

٤٩٧- تفسير على بن ابراهيم ذيل آيه ٨٣ سوره قصص - و تفسير جوامع الجوامع (مطابق نقل تفسير نمونه ج ١٦ ص ١٧٨ و ١٨٠).

٤٩٨- صدف نوعى جانور نرم تن دريائى است ، كه در داخل بدن خود ماده اى توليد مى كند كه به تدريج تبديل به مرواريد مى شود، پيشينيان معتقد بودند كه هرگاه قطره اى باران در داخل صدف ، جاى گيرد، اندك اندك به مرواريد تبديل مى شود، (و اشعار فوق از سعدى بر همين اساس ‍ است ) ولى امروز معتقدند كه از ترشح بدن صدف به دور هر جسم خارجى ، مرواريد به وجود مى آيد.

٤٩٩- اقتباس با نقل به معنى از كتاب جوامع الحكايات (سديدالدين محمد عوفى ).

٥٠٠- الاوائل ص ٢٣٥.

٥٠١- الاوائل ص ٥١٣.

٥٠٢- تفسيربرهان ج ٤ ص ٢٨٩.

٥٠٣- تفسير قرطبى ج ٩ ص ٦٣٣٧ (ذيل آيه ٢٩ سوره رحمان ).

٥٠٤- مدرك قبل ص ١٧٨.

٥٠٥- مجمع البيان ذيل آيه ٤٥ كه قسمتى از آن اين است : ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر: نماز انسان را از زشتى ها و گناهان باز مى دارد.

٥٠٦- اقتباس از كتاب سرگذشتهاى ويژه از زندگى امام خمينى (مد ظله العالى ) شماره ٦ ص ١٥٣.

٥٠٧- وسائل الشيعه ، ج ٨ ص ٤٩٠.

٥٠٨- مجالس ابن الشيخ ص ١٦٣.

٥٠٩- ربيع الابرار زمخشرى (مطابق نقل المخازن ج ١ ص ٢١٥).

فهرست مطالب

[وصيت اميرمؤ منان على عليه‌السلام به امام حسن عليه‌السلام : 3](#_Toc512774133)

[١ - يار قهرمان و مخلص 14](#_Toc512774134)

[٢ - سخن قيصر روم درباره پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 15](#_Toc512774135)

[٣ - كاردان صاحب دلان 16](#_Toc512774136)

[٤ - اتحاد و برادرى بين مسلمانان 18](#_Toc512774137)

[٥ - آنهم كار حرام بنام نهى از منكر 19](#_Toc512774138)

[٦ - معنى رحمت بودن (اختلاف امت !) 20](#_Toc512774139)

[٧ - جنگ با مسلمانان منحرف 21](#_Toc512774140)

[٨ - حسرت سلمان هنگام مرگ 23](#_Toc512774141)

[٩ - سخن هارون هنگام مرگ 24](#_Toc512774142)

[١٠ - نامه كوتاه و پر معنى از يك بانو 25](#_Toc512774143)

[١١ - خط بطلان بر عربيت 27](#_Toc512774144)

[١٢ - احترام امام خمينى به شعائر حسينى 29](#_Toc512774145)

[١٣ - شاگرد برجسته 30](#_Toc512774146)

[١٤ - نتيجه آزادگى و صبر 31](#_Toc512774147)

[١٥ - دلاور مردان فارس 32](#_Toc512774148)

[١٦ - دو خصلت على عليه‌السلام 33](#_Toc512774149)

[١٧ - خير مقدم به مؤ من 34](#_Toc512774150)

[١٨ - پايدارى و صبر 35](#_Toc512774151)

[١٩ - زبان حال موسيقى حرام 36](#_Toc512774152)

[٢٠ - آدم شريف و پست 37](#_Toc512774153)

[٢١ - دلاور مردى از جنگ احد 38](#_Toc512774154)

[٢٢ - پيمودن هفتصد فرسخ براى هفت سوال 39](#_Toc512774155)

[٢٣ - احترام به نيكانى كه در صلب پدرند 41](#_Toc512774156)

[٢٤ - نشانه ايمان حقيقى 42](#_Toc512774157)

[٢٥ - مرگ ذلت بار مامون 43](#_Toc512774158)

[٢٦ - يك بانوى قهرمان 46](#_Toc512774159)

[٢٧ - شرافت مكه و حج 48](#_Toc512774160)

[٢٨ - محكوميت اسقف 49](#_Toc512774161)

[٢٩ - جوانان را دريابيد 50](#_Toc512774162)

[٣٠ - نارضايتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يكى از دانشمندان 51](#_Toc512774163)

[٣١ - استخاره عجيب ! 52](#_Toc512774164)

[٣٢ - گريه و تكبير مسلمانان 54](#_Toc512774165)

[٣٣ - نمونه اى از ساده زيستى امام خمينى 55](#_Toc512774166)

[٣٤ - عمر بن عبدالعزيز و راز قدغن كردن سب على عليه‌السلام 56](#_Toc512774167)

[٣٥ - برخورد شديد امام صادق عليه‌السلام با گرانفروش 58](#_Toc512774168)

[٣٦ - شان نزول آيه هلاكت 59](#_Toc512774169)

[٣٧ - دختر ناصرالدين شاه در خدمت شيخ 60](#_Toc512774170)

[٣٨ - تبريك به ظالم 61](#_Toc512774171)

[٣٩ - اخطار امام به دوستان و دلجويى از آنها 62](#_Toc512774172)

[٤٠ - غذاى على عليه‌السلام 63](#_Toc512774173)

[٤١ - دو درياى عميق 63](#_Toc512774174)

[٤٢ - دعاى مشتمل بر اسم اعظم 65](#_Toc512774175)

[٤٣ - فقيه و دريافت كننده حق 66](#_Toc512774176)

[٤٤ - موعظه كافى 67](#_Toc512774177)

[٤٥ - رضايت به عمل خير 68](#_Toc512774178)

[٤٦ - پاسخ شاه مصر به سفير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 69](#_Toc512774179)

[٤٧ - پاسخ به سوال 70](#_Toc512774180)

[٤٨ - حساب دقيق خدا در قيامت 70](#_Toc512774181)

[٤٩ - سوال قبر 71](#_Toc512774182)

[٥٠ - طلبه جوان و مرجع تقليد 72](#_Toc512774183)

[٥١ - قبول توبه كفن دزد 74](#_Toc512774184)

[٥٢ - علاقه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين عليه‌السلام وخبر از شهادت او 76](#_Toc512774185)

[٥٣ - انتخاب انقلابى و سرنوشت ساز 77](#_Toc512774186)

[٥٤ - كار خرك چى هاى كاشان 80](#_Toc512774187)

[٥٥ - ملاقات ناصرالدين شاه با ملا هادى 81](#_Toc512774188)

[٥٦ - دلاور مرد آگاهى از ديار ديمامه 83](#_Toc512774189)

[٥٧ - بياد شاعر آزاده اهلبيت عليهما‌السلام 86](#_Toc512774190)

[٥٨ - مرگ گوارا 87](#_Toc512774191)

[٥٩ - گريه عبدالله بن رواحه ، سردار شهيد موته 88](#_Toc512774192)

[٦٠ - آزادى سه نفر متخلف 90](#_Toc512774193)

[٦١ - يادى از نواب صفوى شير مرد خدا 92](#_Toc512774194)

[٦٢ - خنثى شدن توطئه ستون پنجم دشمن 95](#_Toc512774195)

[٦٣ - زرنگتر از زرنگ 98](#_Toc512774196)

[٦٤ - پسر دايى معاويه ، ولى فدايى على عليه‌السلام 99](#_Toc512774197)

[٦٥ - بانوى قوى دل 100](#_Toc512774198)

[٦٦ - برترين چيز 101](#_Toc512774199)

[٦٧ - يا نان به اندازه در ده ، يا در به اندازه نان كن ! 102](#_Toc512774200)

[٦٨ - دلدارى به مصيبت زده 103](#_Toc512774201)

[٦٩ - بيعت شكنان شكنجه گر! 104](#_Toc512774202)

[٧٠ - سجده هاى طولانى امام كاظم عليه‌السلام 105](#_Toc512774203)

[٧١ - ارزش بيشتر انفاق در سختيها 106](#_Toc512774204)

[٧٢ - نمونه اى از كرم على عليه‌السلام 107](#_Toc512774205)

[٧٣ - شهادت فرماندار اصفهان در صفين 108](#_Toc512774206)

[٧٤ - سخاوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 109](#_Toc512774207)

[٧٥ - نمونه اى از شجاعت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 110](#_Toc512774208)

[٧٦ - سخت دلى ، ممنوع 111](#_Toc512774209)

[٧٧ - مناجات يكى از پيامبران از زبان امام باقر عليه‌السلام 112](#_Toc512774210)

[٧٨ - از بخيل ، بخيل تر 113](#_Toc512774211)

[٧٩ - اوج ايثار على و فاطمه زهرا عليهما‌السلام 114](#_Toc512774212)

[٨٠ - ايثارگرى انصار نسبت به مهاجران 115](#_Toc512774213)

[٨١ - مرد شيفته خدا 116](#_Toc512774214)

[٨٢ - آزاد شدن عجيب يك زندانى 118](#_Toc512774215)

[٨٣ - پف كردن خورشيد 119](#_Toc512774216)

[٨٤ - سخن على عليه‌السلام به عثمان 120](#_Toc512774217)

[٨٥ - جهاد، چهار گونه است 121](#_Toc512774218)

[٨٦ - فرق بين مؤ من و كافر، هنگام مرگ 122](#_Toc512774219)

[٨٧ - مرگ جوان بى ادب 122](#_Toc512774220)

[٨٨ - واى بر اين گونه انسان ! 123](#_Toc512774221)

[٨٩ - پنج سفارش حضرت خضر عليه‌السلام 124](#_Toc512774222)

[٩٠ - پاداش سه خوى نيك 124](#_Toc512774223)

[٩١ - انتقاد شديد امام به مرد بد زبان 125](#_Toc512774224)

[٩٢ - ديدار هم اندازه دارد 126](#_Toc512774225)

[٩٣ - توبه شرابخوار 127](#_Toc512774226)

[٩٤ - عزت نفس فقير 128](#_Toc512774227)

[٩٥ - بشارت براى خائف درگاه حق 129](#_Toc512774228)

[٩٦ - ايثار 130](#_Toc512774229)

[٩٧ - عالم وارسته 131](#_Toc512774230)

[٩٨ - شكوه امام عليه‌السلام 132](#_Toc512774231)

[٩٩ - سخن عجيب طاغوت هنگام مرگ 133](#_Toc512774232)

[١٠٠ - ده پند تكان دهنده 134](#_Toc512774233)

[١٠٢ - پند صاحبدلان 136](#_Toc512774234)

[١٠٣ - چرا متوكل ، قبر امام حسين عليه‌السلام را ويران كرد؟ 137](#_Toc512774235)

[١٠٤ - عذاب زبان 138](#_Toc512774236)

[١٠٥ - غذاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو گفتار او وقت افطار 139](#_Toc512774237)

[١٠٦ - گريه پارساى شب 140](#_Toc512774238)

[١٠٧ - تواضع امام كاظم عليه‌السلام 141](#_Toc512774239)

[١٠٨ - مجازات سخت غيبت كردن 142](#_Toc512774240)

[١٠٩ - بوعلى سينا به مرادش رسيد 142](#_Toc512774241)

[١١٠ - پاسخ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به هفت سوال 143](#_Toc512774242)

[١١١ - پاسخ قاطع به مسيحيان كارشكن به منكر اسلام 144](#_Toc512774243)

[١١٢ - تاسف پيرى ١٥٠ ساله ، لحظه مرگ 146](#_Toc512774244)

[١١٣ - نتيجه دعا براى پدر و مادر 148](#_Toc512774245)

[١١٤ - همه اش باقى مانده ! 149](#_Toc512774246)

[١١٥ - پاسخ دندانشكن محمد بن حنفيه 150](#_Toc512774247)

[١١٦ - دهن كجى سر دسته منافقان 150](#_Toc512774248)

[١١٧ - تقدم پيوند مكتبى بر پيوند نسبى 152](#_Toc512774249)

[١١٨ - پيرمرد پارسا و زنده دل 153](#_Toc512774250)

[١١٩ - افسوس بر گذشته مخور 154](#_Toc512774251)

[١٢٠ - دنياى مادى از ديدگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 155](#_Toc512774252)

[١٢١ - پاداش برآوردن نياز مسلمانان 156](#_Toc512774253)

[١٢٢ - نصيحت لقمان 157](#_Toc512774254)

[١٢٣ - خادم بت ، چگونه هدايت يافت ؟! 158](#_Toc512774255)

[١٢٤ - گرايش روحانى آگاه مسيحيان به اسلام 159](#_Toc512774256)

[١٢٥ - پاسخ به سوالات سلمه 160](#_Toc512774257)

[١٢٦ - گرفتارى پرنده اى در قفس ! 161](#_Toc512774258)

[١٢٧ - حمايت ابوطالب از يك مسلمان 163](#_Toc512774259)

[١٢٨ - يكى از موارد ذلت مؤ من 164](#_Toc512774260)

[١٢٩ - جوان هشيار و قاطع 164](#_Toc512774261)

[١٣١ - گريه الياس ! 166](#_Toc512774262)

[١٣٢ - موعظه پر محتوى لقمان 167](#_Toc512774263)

[١٣٣ - نخستين مسلمان و مبلغ و شهيد طايفه ثقيف 167](#_Toc512774264)

[١٣٤ - هيئت نمايندگى ثقيف در مدينه 169](#_Toc512774265)

[١٣٦ - شرم على عليه‌السلام در بحران جنگ 172](#_Toc512774266)

[١٣٧ - خواهرى قاتل برادرش را مى ستايد 173](#_Toc512774267)

[١٣٨ - تربيت فرزند 174](#_Toc512774268)

[١٣٩ - رفيق كيست ؟ 174](#_Toc512774269)

[١٤٠ - ممنوعيت انزوا در عبادت 175](#_Toc512774270)

[١٤١ - وزيرى كه نعره كشيد و بيهوش شد! 175](#_Toc512774271)

[١٤٣ - آخرين سنگ ! 177](#_Toc512774272)

[١٤٤ - گريه مومن ! 178](#_Toc512774273)

[١٤٥ - دستور جامع طب در اسلام 179](#_Toc512774274)

[١٤٦ - ريشه خشم 180](#_Toc512774275)

[١٤٧ - مردان و زنان منافق در قيامت 180](#_Toc512774276)

[١٤٨ - معنى جزاك الله خيرا 182](#_Toc512774277)

[١٤٩ - سه اشكال دريك قضاوت 183](#_Toc512774278)

[١٥٠ - اسلام يهودى ! 184](#_Toc512774279)

[١٥١ - اشعار آتش افروز جنگ حنين 185](#_Toc512774280)

[١٥٢ - مهربانى به گربه 186](#_Toc512774281)

[١٥٣ - خبر جانسوز در كنار سفره 187](#_Toc512774282)

[١٥٤ - نظريه چهار پزشك درباره داروى بى ضرر 188](#_Toc512774283)

[١٥٥ - بى نيازى از پزشك 189](#_Toc512774284)

[١٥٦ - روحيه ابوذر در سوگ فرزندان 190](#_Toc512774285)

[١٥٧ - هديه به مرثيه خوان امام حسين عليه‌السلام 191](#_Toc512774286)

[١٥٨ - دعاى غلط 192](#_Toc512774287)

[١٥٩ - آدم دو چهره 193](#_Toc512774288)

[١٦٠ - پوچ شدن شش هزار سال عبادت 194](#_Toc512774289)

[١٦١ - اقرار دشمن به راستگوئى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 195](#_Toc512774290)

[١٦٢ - نمونه اى از وفاى به عهد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 196](#_Toc512774291)

[١٦٣ - همهمه شير 197](#_Toc512774292)

[١٦٤ - پناهندگى شتر 198](#_Toc512774293)

[١٦٥ - حاتم و يك نمونه از سخاوت او 198](#_Toc512774294)

[١٦٦ - آزادى دختر حاتم 200](#_Toc512774295)

[١٦٧ - اسلام عدى پسر حاتم 201](#_Toc512774296)

[١٦٨ - پاسخ دندانشكن عدى ، به معاويه 202](#_Toc512774297)

[١٦٩ - به من سفينه بگوئيد: 204](#_Toc512774298)

[١٧٠ - پاداش سرشار، براى صابران 205](#_Toc512774299)

[١٧١ - گنهكار شايسته ، و عابد ناشايست 206](#_Toc512774300)

[١٧٢ - نجات از پرتگاه 206](#_Toc512774301)

[١٧٣ - مژده به گنهكار و هشدار به درستكار 207](#_Toc512774302)

[١٧٤ - صبر انقلابى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 208](#_Toc512774303)

[١٧٥ - ورود حضرت رضا عليه‌السلام به قم 210](#_Toc512774304)

[١٧٦ - عدالت و لطف خدا 211](#_Toc512774305)

[١٧٧ - مكافات عمل 213](#_Toc512774306)

[١٧٨ - جوانمردى ! 215](#_Toc512774307)

[١٨٠ - فال خوب 217](#_Toc512774308)

[١٨١ - نگهبانى سگ ! 219](#_Toc512774309)

[١٨٢ - شهادت ، مالك اشتر توسط مامور نفوذى 220](#_Toc512774310)

[١٨٣ - كودك سياه پوست از پدر و مادر سفيد پوست 221](#_Toc512774311)

[١٨٤ - گنهكاران توجه كنند! 222](#_Toc512774312)

[١٨٥ - پيامبر يا دوست صميمى 223](#_Toc512774313)

[١٨٦ - وفاى پيامبر مهربان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 224](#_Toc512774314)

[١٨٧ - نامه خواندنى سلمان به عمر 225](#_Toc512774315)

[١٨٨ - برترى جوئى !! 228](#_Toc512774316)

[١٨٩ - چوپان هوشيار 229](#_Toc512774317)

[١٩٠ - محكوم شدن اشرافيت و نفاق 230](#_Toc512774318)

[١٩١ - آزاد كردن شرابخوار ناآگاه 231](#_Toc512774319)

[١٩٢ - پاداش شيعيان راستين 232](#_Toc512774320)

[١٩٣ - يك آيه اميدواركننده و غرورشكن 233](#_Toc512774321)

[١٩٤ - شرافت و عزت انسان 234](#_Toc512774322)

[١٩٥ - اثر نيك نماز 234](#_Toc512774323)

[١٩٦ - آقا! ما كه دل و قلب تو را نداريم ! 235](#_Toc512774324)

[١٩٧ - توجه به همسايه ! 236](#_Toc512774325)

[١٩٨ - نهى از خنده قهقهه 237](#_Toc512774326)

[١٩٩ - ارباب و نوكر!! 238](#_Toc512774327)

[٢٠٠ - چهره خندان امام باقر عليه‌السلام 239](#_Toc512774328)

[پاورقی ها 241](#_Toc512774329)

[فهرست مطالب 252](#_Toc512774330)